

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فرزادگان فروزان

محمد رضا زاده هوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۴۰۱

به
امام زمان

شناس نامه کتاب
فرزندگان فروزان
محمد رضا زاده هوش
اصفهان: اندیشه فردا
انتشار نخست
مرداد ماه ۱۴۰۱
۷۲ ص، رقیعی

پیش‌گفتار

جهان از چه تاریخی به وجود آمد؟ چه می‌دانم؟ انسان اولیه چه گونه بود؟ من آن موقع نبودم. عاقبت جهان چه می‌شود؟ به من چه مربوط است. اول مرغ بود یا تخم مرغ؟ موضوع کتاب این‌ها نیست.

گاهی برای این که به فروشنده حالی کنی چه می‌خواهی باید تلاش زیادی داشته باشی. حال این جنس یک جنس عادی و در مغازه او موجود است. سراغ جنس دیگری می‌رویم که چندان معمول نیست، جنسی که شاید او نداشته باشد. اما جنسی که کم‌یاب است. جنسی که سال پیش در بازار وجود داشته. کار ما رو به سختی می‌رود، هرچه فاصله ما با جنس مورد نظر بیش‌تر باشد توصیف آن نیز دشوارتر است تا چه رسد به دست‌رسی به آن. تا جایی که برای توصیف آن باید مدتی وقت بگذاری و یک نفر می‌گوید آیا چنین چیزی وجود دارد یا باید سفارش بدهی. گمان می‌کند آن را با تخیلات خودت ساخته‌ای. امروز کار ما برای توضیح اخلاق و انسان اخلاق‌مدار، این‌گونه است. برای همین شمار مجموعه کتاب‌های خودشناسی بسیار شد.

بسیاری ادعای شناخت انسان را دارند، کاسب‌ها، مسن‌ترها، کسانی که بیش‌تر درس خوانده‌اند به ویژه پزشکان. نادرستی سخن اینان در یک داوری کوچک پیداست. مدعیان جدی این عرصه روان‌شناسان و امروزه دانش‌آموختگان رشته انسان‌شناسی هستند. عرفان نیز یک راه پرسابقه برای شناخت انسان است. می‌گویند همه اهل خودشناسی نیستند، درست است؛ ولی خودشناسی یک کار دشوار و غیر قابل دست‌رس و هزینه‌بر نیست.

عرفان نظری خوب است به شرط این که مطلب درست را تشخیص دهی، درست بخوانی، پذیرش آن را داشته باشی، و آن را به کار ببری. بدیهایش این است که به اطلاعات تکیه کنی، جنبه نظری بر جنبه عملی غلبه کند و پی‌گیر مطالب نادرست باشی. کتاب مبانی عرفان و تصوف که به صورت رسمی در سطح عالی مراکز آموزشی تدریس می‌شود با ترجمه نادرستی از یک آیه قرآن

مجید آغاز می‌شود: ما خلقت الجنّ و الانسان الالیعبدون، ترجمه درست این است که ما جن و انس را برای عبودیت آفریدیم، و آن ترجمه کرده است: برای عبادت آفریدیم. این عرفان نظری به کار پژوهش‌گران ادبیات نیز نمی‌آید تا چه رسد به کار عارف. برای همین است که شارحان متون عرفانی در این روزگار این اندازه به خطا افتاده‌اند.

هرچیزی را که هم اکنون با آن موافق هستی در نظر بیاور، به صورت دقیق همانی که تو می‌گویی، همانی که می‌خواهی، به همان شیوه‌ای که مورد نظر توست، این کار اگر پشتوانه‌ای مانند شناخت نداشته باشد به هیچ دردی نمی‌خورد. حال این کار یک کار مقدس باشد باز همین است. عده‌ای ادعای شناخت دارند و عده دیگری گمان می‌کنند این مدعیان دارای شناخت هستند، این دو دسته، یک گروه بزرگ را تشکیل می‌دهند که علیه شناخت فعال‌اند و با کسانی که می‌خواهند دارای شناخت شوند و یا دارای شناخت هستند مبارزه می‌کنند. روی تخصص، بسیار تکیه می‌شود و تخصص در نظر بسیاری، برابر با تأیید نظریات پیشینیان است. این همه عمر برای تکرار نظر دیگران. پشتوانه یک فرد برای دستیابی به مقام می‌تواند چاپلوسی و سفارش باشد؛ ولی پشتوانه نیایش مستمر، عشق الهی است. بسیاری از هنرها نمی‌تواند جای شناخت باشد، نمودی از شناخت نیست و نمی‌تواند شناخت را انتقال دهد و هنرهایی بدون شناخت یعنی هیچ. یک نفر می‌تواند فارغ از رشته تحصیلی، مدرک و میزان هوش دارای شناختی ژرف باشد. انجام کارهای تازه تنها به دلیل دوری از تکرار نیست که نشان دهنده رشد شناخت است. هنرهایی این ظرفیت را ندارد و تنها ظاهر آن دگرگون می‌شود. هر کاری نیاز به پشتوانه‌ای دارد؛ ولی پشتوانه شماری از کارها چندگانه و مفصل و عمیق نیست. کارشناس برق نیاز به کارشناسی برق دارد؛ ولی کارشناسی معماری نیاز به مطالعات، مهارت‌ها و تجاربی در چند رشته دارد. یک نفر از پس محاسبات برمی‌آید. رشته نظری. می‌تواند طراحی هم کند، مهندس؛ ولی به عنوان مثال رشته معماری نیاز به علوم اجتماعی، فلسفه و روان‌شناسی نیز دارد. یک نفر حوصله

محاسبات را ندارد و دوام نمی‌آورد، یک نفر محاسبات و طراحی را می‌گذراند، همان مهندسی است. بالا بردن یک رشته نیست بیان دشواری کار است، پشتوانه‌هایی که اگر نباشد یعنی هیچ، اگر کم باشد؛ یعنی یک ساختمان که بچه‌ها با خمیر می‌سازند.

عبادت را به همراه شناخت مطرح می‌کنند عبادتی که پشتوانه‌اش شناخت باشد یا عبادتی که به شناخت بینجامد و یا باید ابتدا دارای شناخت شویم تا بدانیم چه عبادتی مورد نیاز است. اگر بگوییم هدف، عبودیت بوده است بیش‌تر به شناخت نیاز پیدا می‌کنیم. مسیر باید چنین مسیری باشد، یک نفر در مراسمی شرکت می‌کند، بزرگ‌تر می‌شود و به مردم قند تعارف می‌کند، سال‌های بعد استکان می‌شوید، بعد پشت دستگاه چای می‌ایستد. این می‌تواند نشانه‌ی پیش‌رفت نباشد پیش‌رفت یعنی شناخت.

بسیاری از تدریس در نظام آموزشی کنار کشیده‌اند؛ چون باید کتاب درسی را و یا سرفصل‌ها را تدریس کنند، فرصت بیان کردن مطالب لازم اگر فراهم باشد بسیار اندک است. یک نفر برای دریافت کارشناسی ارشد دست کم هجده سال تحصیل می‌کند و در طول این سال‌ها شاید تنها بتواند از یکی از فرزندان فروزان استفاده کند، رویارویی با آن کمیت برای یافتن یک نفر... در شرایطی که فرزندان اگرچه پنهان نیستند؛ ولی بر صحنه حضور ندارند نباید از هرکسی الگو گرفت. الگو گرفتن خوب است؛ ولی نه از هرکسی که در دست‌رس است. پذیرش ستم، خود ظلمی عظیم و گناهی بزرگ است؛ ولی جابه‌جا شدن نوبت در صف را نمی‌توان ظلم‌پذیری بزرگی دانست، مستضعف فکری بودن و پذیرش حاکمیت فکری مستکبران ما را به این روز انداخته است.

مقدمه

هرچه پیش می‌روی گفتارها و نوشتارهای پیشین برایت عادی می‌شود. کتابی که برایت همه چیز بود جای‌گاهش را از دست می‌دهد. گاهی نیاز ما برطرف شده، و گاه صدها به‌تر از آن نصیبمان شده است. بسیاری جزوه‌های دوران تحصیل را دور می‌ریزند و آن‌ها که نگاه می‌دارند چه قدر به آن مراجعه دارند؟ اما سخن‌هایی هست که هر روز برایت عزیزتر می‌شود، روزی گوینده را از دست می‌دهی و آن‌گاه افسوس می‌خوری که ای کاش از او پیش‌تر شنیده بودی. این افراد همان فرزندانگان فروزان هستند. می‌روند؛ ولی نورشان خاموش شدنی نیست.

افرادی درست نیایش نمی‌کنند؛ ولی شمار افرادی که ظاهر نیایش آن‌ها قابل توجه است اندک نیست، حال چرا نیایش شماری پخش می‌شود و نیایش شماری دیگر خیر؟ ظاهر این دو نیایش چه تفاوتی دارد؟ آیا کسانی را نمی‌شناسی که ظاهر امر را درست مانند همین شخصی که تصویر نیایش او پخش می‌شود رعایت کنند؟ در کتاب‌های پیشین گاهی از تبلیغات گفته‌ام. بیش‌تر افراد زیر تأثیر تبلیغات هستند و کم‌تر کسی ممکن است بتواند خود را از زیر بار این تأثیر نجات دهد. اگر این‌گونه‌ای از این کتاب و کتاب‌هایی از این دست مطلبی درنخواهی یافت، توان اجرا کردن تمرین‌های آن را نخواهی داشت، شاید مطالب را نادرست دریایی و یا از دست من به شدت عصبانی شوی. اگر دغدغه درمان نداری، این کتاب کلماتی ساده است که حوصله‌ات را سر می‌برد و معنایش را در نمی‌یابی.

هرکس سلوکی دارد و امروز می‌بینی که سلوک انسان‌ها در چه جهتی است، سلوکی دوازده ساله برای دریافت دیپلم و سپس تلاش برای گردآوردن اطلاعات و مهارت‌ها برای پذیرش در دانش‌گاه و ادامه تحصیل. این به خوبی می‌تواند واژه سیر و سلوک را منتقل کند. اشکال این است که ما کلماتی را به کار

می‌بریم، بدون این‌که تلاش لازم را برای آن داشته باشیم، کار برد زبانی، مشکلی را حل نمی‌کند.

گاهی انسان متوجه بوی بدی می‌شود که می‌بیند از جا و از بدن و لباس اوست. خودشناسی انسان را به جایی می‌رساند که متوجه بوی خوبی می‌شود و می‌بیند این عطر از خود اوست نه از دیگری، از درون و نه از عطری که بر لباس و بدن زده‌اند.

فرز انگان فرزوان

سنگ‌هایی را اگر آب بزنی و در نور بگذاری برق می‌زند؛ اما چه فایده‌ای می‌تواند برای ما داشته باشد؟ آن سنگ‌ها ارزشی ندارد. اگر یک کیسه بزرگ از آن‌ها را داشته باشم جای خود را تنگ کرده‌ام. اگر کسی ببیند در عقل من شک می‌کند. آن‌ها را برای درخشش باید از کیسه بیرون بیاورم، آب بزنم و در برابر نور قرار دهم، و این درخشش، موقت است، خود سنگ ارزشی ندارد و بی-ارزشی این درخشش، بیش‌تر است. باید وقتی را صرف کرد تا درخشیدن آن‌ها دیده شود. بسیاری و شاید همه داشته‌های ما در این حدود است.

یک شرکت آلمانی در اصفهان نمایندگی داشت و در حال ورشکست شدن بود. چراغ‌های تولید این شرکت به این زودی نمی‌سوخت. تصمیم بر این شد که طول عمر چراغ‌ها را محدودتر کنند. این‌گونه تبلیغ می‌کنند که استادان مانند شمع هستند؛ ولی عجیب است که برای این شمع‌ها محدودیت‌هایی تعیین کرده‌اند. او باید در رشته مشخص، شهر، ناحیه و مراکز آموزشی مشخصی درس بگوید و سرانجام بازنشسته شود. انسان‌های روشنی‌بخش این محدودیت‌ها را ندارند و می‌توانند پس از مرگ به کار خود ادامه دهند. بستگی به تو دارد که بخواهی از نوری ضعیف به نور ضعیف دیگر حرکت کنی یا روشنایی واقعی را فرابخوانی و خود نورانی شوی. زندان‌های تودرتویی هست که هیچ پنجره‌ای در دیوارها و هیچ نورگیری در سقف ندارد. هیچ نوری وارد نمی‌شود. زندانی را به هواخوری نمی‌برند. این‌گونه فرار ناممکن می‌شود. انسان در این‌جای بدون نور زود بیمار می‌شود و برای پیش‌گیری، چراغ‌ها همین‌طور روشن است. کلید چراغ در دست‌رس زندانی نیست تا هنگام خواب آن را خاموش کند. نبود نور و روشن بودن چراغ خودش شکنجه‌ای است. ما خود را از خورشید محروم کرده‌ایم و اکنون باید تن به این چراغ دهیم. نیاز به این چراغ وجود دارد؛ ولی در زندان تاریک و در غیبت خورشید و نبود نور حتی به صورت غیر مستقیم.

نفسی

یک کتاب‌فروشی می‌خواهد ویتترین خود را با سلیقه‌ی تو بچیند. هدف به طور معمول، جلب مشتری است، بنابراین باید کتاب‌های بازاری و چاپ جدید یا نایاب و کم‌یاب را پشت ویتترین گذاشت. بیش‌تر این کتاب‌ها جلدهای خوش آب و رنگ و طلاپی دارند که در نور می‌درخشد. حال به زمینه‌ی فکری و مطالعاتی تو ارتباط دارد، مذهبی هستی یا ملی؟ باستان‌گرا یا شیفته‌ی علم؟ اما کتاب-فروش می‌خواهد اهل معنا را جلب کند. اگر مطالعات اندکی داری نمی‌توانی چنین کنی، و اگر مطالعات زیادی داری؛ ولی سلیقه‌ی حقیقت‌جویان را نمی‌دانی باید تلاش خود را آغاز کنی. چه کتاب‌هایی می‌تواند برای آن‌ها جذاب باشد؟ به طور معمول آن‌چه می‌دانیم چیزی است که دیگران نیز کم و بیش می‌دانند و آگاهی ما از آن‌چه در راه معنویت نیاز است بسیار نیست.

امروز از هرچه مشتری دارد موارد گوناگونی می‌توانی بیابی. گاهی وجود فروش-گاه‌های متعدد به ما کمکی نمی‌کند که موجب می‌شود خرید بسیار دیرتر انجام شود و یا به کلی انجام نشود. از گوشی تلفن جیبی آغاز کن تا خودرو. چه خودروی مناسب است؟ باید به قدرت خرید خود بنگری و تسهیلاتی که در مکان زندگی تو برای آن وجود دارد، آیا تعمیرکار و قطعات آن پیدا می‌شود؟ البته انتخاب‌های ما سرنوشت‌ساز است. خودرویی که در جاده حادثه‌ساز می‌شود، گوشی تلفنی که می‌تواند موجب بیماری شود و همه می‌دانیم که انتخاب محصولات فکری چه اندازه دشوار و چه قدر بیماری‌ساز است. به ویژه محصولاتی مانند کتاب و شعر که سابقه‌ی دیرین دارد. این‌جا قدرت انتخاب بر پایه‌ی جیب نمی‌تواند مورد نظر باشد. کتاب را می‌توان امانت گرفت. تنها یک چیز اهمیت دارد و آن توان تشخیص است. سپس نیاز به فرصت برای مطالعه و فهم هست. یک کتاب، چاپ نفیس و غیر نفیس دارد، جلد سخت و زerkوب و نرم و شومیز دارد؛ ولی در این‌جا محتوا مورد نظر است. به جای این که بگوییم هرچه قدر پول داری همان قدر آش می‌خوری، باید بگوییم

هرچه قدر توان برای تشخیص داری همان قدر هدایت می‌شوی. رشته ویژه‌ای مورد نظر نیست، ممکن است یک کتاب تاریخی بتواند تشخیص مخاطب را افزایش دهد، همان‌گونه که رشته‌هایی مانند عرفان، هنر، روان‌شناسی، فلسفه، حقوق، علوم سیاسی و علوم اجتماعی از این توان برخوردارند. با گسترش تولید آثار از سوئی مخاطب قرار دارد که نمی‌داند چه چیزی را انتخاب کند و از سوی دیگر پدیدآورنده که با شکست مالی و بلکه عاطفی روبه‌رو می‌شود. فیلم‌های ویژه‌ای را می‌دیدم. باید سه نفر باشند تا فیلم به نمایش درآید. هنگامی که سه نفر می‌شدیم، بلیت فروش با قیافه روشن-فکرانه فیلم را به دردنخور اعلام می‌کرد و یک یا دو نفر می‌رفتند و دیگر نمی‌شد فیلم را ببیند. شکست اقتصادی که هیچ، غیر ممکن بود کسی این فیلم را ببیند. گاهی نزدیک عید که می‌شود شش نفر در صف انتظار دیدن یک فیلم پرفروش هستند و حال برای یک فیلم خاص در سینمای خاص و در بدترین ساعت روز چه‌گونه ممکن است حد نصاب رعایت شود؟ چند منتقد باید به فیلم، دست‌رسی داشته باشند تا شاید یک نفرشان مطلبی درباره فیلم بنویسد. این جا صاف و ساده به هنرمند نگفته‌اند فیلم‌نامه تو به درد نمی‌خورد، یا پس از ساخت در برابر آن نایستاده‌اند، گذاشته‌اند تا او با مغز بر زمین بیاید و دیگر نتواند بایستد. خشونت این کار به مراتب پیش از سانسور است.

خیلی‌ها در ذهنشان تصور می‌کنند چه‌گونه به امام حسین یاری دهند، شاید یک نوشیدنی خنک فرد اعلا، شاید کمک با تسلیحات روز دنیا، توجه ندارند که بازگشت به گذشته ممکن نیست و اگر هم ممکن باشد آن‌چه به این روشنی است دیگر امتحان الهی به شمار نمی‌رود. آن‌چه باید در ما تقویت شود قدرت تشخیص است، اگر همه به یاری کسی که می‌دانند بر حق است بروند که او پیروز می‌شود. دشمن ضعیف نیست و به جز به کارگیری تسلیحات روز، تشخیص ما را دچار مشکل می‌کند، از کودکی برای ما حقانیت امام حسین گفته‌اند این که ما او را بر حق می‌دانیم و در خیالمان می‌خواهیم او را در یک روز مشخص یاری کنیم که هنر نیست. یک نفر از حضرت عباس قوی‌تر،

زیباتر و جنگاورتر باشد و آن آگاهی را نداشته باشد چه فایده‌ای دارد؟ البته برای ما از ظاهر افراد گفته‌اند و برجستگی‌های بازو را برجسته کرده‌اند. اطلاعات از بزرگی، زیبایی، نیروی جسمی و مال افراد نمی‌تواند برای ما مفید باشد. کسی که پول دارد و می‌خواهد نیایش‌گاه و مرکز آموزشی بسازد در حالی که نیاز ما این‌ها نیست. اگر این مراکز دچار انحراف شده باشد آیا باید آن‌ها را تکثیر کرد؟ آدم‌ها خود را خیلی قبول دارند یکی از این پذیرش‌ها قدرتی است که در پیش‌گویی آینده دارند، این که خواب‌هایشان درست بوده است، یا الهام‌هایی داشته‌اند. راه عرفان راه بیان قدرت‌های شخصی نیست.

اگر زمانی برای بعضی تشخیص جبهه کفر و ایمان در جنگ سخت دشوار بود اکنون در جنگ نرم چه گونه می‌توان این دو جبهه را تشخیص داد؟ همان‌گونه که ترور در مواردی بی‌معنی است ذهن‌هایی که خواسته یا ناخواسته به راهی می‌روند که دشمن می‌خواهد، نیازی نیست ترور شوند. آدمک‌هایی که کوکشان در دست هیجان است چرا ترور شوند؟ هیجان را در برابر فشل بودن و راه-کاری برای دوری از تنبلی فرض کرده‌ایم. هرکسی به گونه‌ای می‌اندیشد و رفتار او برگرفته از تفکر اوست، من اکنون بر این هستم که این کار لازم است در حالی که تو نسبت به آن بی‌تفاوت هستی و دیگری فرداروزی آن را لازم می‌بیند که من از فکر آن بیرون آمده‌ام. هیجان مطمئن‌ترین راه برای اتحاد است!

برای ما اسلام و از جمله کار امام حسین را یک کار هیجانی توصیف کرده‌اند و بنابراین هرکس که هیجانی‌تر باشد و کارهای هیجانی بیش‌تری انجام دهد گویی حسینی‌تر و مسلمان‌تر است.

وارد مجتمعی می‌شوی، جایی را بلد نیستی و باید از اتاقکی که اطلاعات نام دارد، اطلاعات بگیری. ساکنان آن ساختمان، خود به اطلاعات رجوع نمی‌کنند؛ ولی اگر به ساختمان تو بیایند، نیاز به دریافت اطلاعات دارند. ما نیز برای بدن خود نیاز به اطلاعات نداریم، ما ساکن خود هستیم؛ ولی اطلاعاتی که دریافت می‌کنیم دربارهٔ دیگران است، هنگامی که جایی دیگر رفته باشیم نیاز به اطلاعات داریم و این اطلاعات به کار ما نمی‌خورد.

روزهایی که نمایش‌گاه کتاب یا جشن‌وارهٔ فیلم برگزار می‌شود، هشتک کتاب خوب، پیشنهاد کتاب، پیشنهاد فیلم و فیلم خوب در شبکه‌های اجتماعی ترند می‌شود. کسانی که در پی کتاب و فیلم خوب هستند، خواستار معرفی موارد خوب از سوی دیگران هستند، و دیگریانی که پیشنهادی دارند مواردی را معرفی می‌کنند. امروز کتاب‌های زیادی به چاپ می‌رسد و پیش از کتاب خوب باید در پی مخاطب خوب بود. از کتاب خوب چه انتظاری وجود دارد؟ امروز سرگرمی-ها از کتاب و سینما فراتر رفته است. یک نفر که پدیدآورنده است می‌تواند کتاب‌های خود را معرفی کند. مترجم در زمینه‌های گوناگونی کار کرده است و به تناسب می‌تواند یکی از کارهای خود را معرفی کند و باعث فروش آن شود.



یک نفر سرگرم خوردن است و سپس از آن تعریف می‌کند. چه خوش مزه بود. اصلاً سیر شدم. او مشکلاتی در تغذیه دارد. از کودکی خوراک خوبی نداشته است، به گونه‌ای که اندام او ناساز و بنیه او ضعیف است. اکنون نیز پفک می‌خورد. خوراکی که ظاهری زیبا و طعمی جذاب دارد؛ ولی سیری کاذب، مانع از مصرف خوراک‌های اصلی و جذب ویتامین‌ها و پروتئین‌های مورد نیاز است. شکم، سیر و بلکه برآمده است؛ ولی توانی در کار نیست. بچه‌ها بر سر خوردن این خوراک ناخوب دعوا می‌کنند، پدر و مادر سفارش می‌کنند خرده‌های پفک را بر زمین نریزند، رسانه‌ها می‌گویند بعد از خوردن پفک مسواک بزنید، سخنران مذهبی توصیه می‌کند آن را با دست راست بر دهان بگذارید. این سوء تغذیه می‌تواند بر اثر فقر فکری باشد یا فقر مالی. سرزمین او دچار قحطی است، یا فروش‌گاه‌ها پر از مواد غذایی است، و او توان مالی لازم را ندارد. او پول دارد؛ ولی می‌خواهد صرفه‌جویی کند یا شاید فریب ظاهر خوراکی‌ها را خورده است. جامعه‌ای را بین که به هر دلیلی در پی نویسندگان سطح پایین و سخنرانان به درد نخور است. خوراک‌های آماده و پفکی و ساندویچی. خوراک‌هایی با ظاهری جذاب، خوش‌رنگ، و طعم‌های تند که خیلی زود خورده شود، شکم را پر کند و آن‌ها را سیر نشان دهد. یک گوشه از بدن آن‌ها به استخوان چسبیده است و یک گوشه دیگر برآمده است. جامعه‌ای که بنیان‌های اخلاقی سستی دارد و اکنون نیز در پی تقویت خود نیست. مجالس دینی، مراسم مذهبی، مراکز آموزشی و جلسات روشن‌فکری می‌تواند همان خوراک‌ها باشد. حال این آدم‌های کج و معوج با این کم‌بودها ازدواج خانوادگی انجام می‌دهند و به تولید مثل می‌پردازند. به جای شنیدن سخن دیگران که شاید بتواند اندکی آنان را از آن بیماری‌ها نجات دهد به امثال خود می‌پیوندند. یکی از خنده‌دارترین مطالب در این جامعه، توصیه‌های به‌داشتی و یکی از پزیزان‌ترین کارها تولید غذاهای خوب و مقوی است. یک نفر باید کباب را

تبلیغ کند. یکی می گوید پیف پیف چه بوی بدی می دهد. یکی می گوید: چرا این-
قدر گران است. یکی به طول زمان پخت و طول زمان خوردن آن اعتراض دارد.
اگر کار این کبابی بگیرد کارخانه های پفکی حساب او را خواهند رسید. آدم های
پفکی با اندام ناساز همین که بیابند بجنبنند به در و دیوار برخورد می کنند.
حرکات بیشتر، برابر است با ویرانی. چنین آدم هایی چه گونه می توانند مبارزه
کنند؟ این آدم ها در خور ترحم اند و نه سرزنش و تنها اصلاح ریشه ای می تواند
این مشکلات را حل کند. اعتراض به تولیدکننده، تغییر یک غذای پفکی به یک
غذای پفکی دیگر، تغییر مدیران کارخانه تولیدکننده و یا وانهادن این کارخانه و
روآوردن به کارخانه دیگر چاره ما نیست.

هنر، مراقبه

برای کشاورزی ابتدا بذری را که مناسب آب و هوای منطقه باشد برمی‌گزینند، سپس خاک را آزمایش می‌کنند. پس از نتیجه آزمایش، کودهای مورد نظر به زمین داده می‌شود، شخم انجام می‌شود و بذر کاشته می‌شود. بدون این کارها ممکن است همه زحمت‌ها هدر برود، اصول کشاورزی در زمان ما این‌گونه است، کشاورز گویی آلت فعل است، جبر جغرافیایی، عرضه و تقاضا و جبر اقتصادی، او را به این کارها اجبار می‌کند. کسی که از بیرون به کشاورزی نگاه می‌کند، کشاورز را یک آفریننده می‌بیند، کس دیگری ممکن است فکر کند کار آسانی است و هنگامی که دست به کار می‌شود شکست می‌خورد؛ اما هنگامی که فرابگیرد بنابر دستور عمل کند باز به همان نتیجه می‌رسد که یک کار دشوار به لحاظ آفرینشی نیست. گل‌خانه می‌تواند شرایط آب و هوایی را تا اندازه بسیاری تغییر دهد، گل‌کار این‌جا می‌گوید من نیستم که در شرایط اجباری به تولید پرداخته‌ام؛ بلکه من اجباری پیش آورده‌ام تا هر گیاهی بروید، رشد کند و گل بدهد. درباره تربیت انسان نباید به این شیوه‌ها دل‌خوش بود، باید و نباید را ادامه نمی‌دهم و خوب و بد نمی‌کنم؛ ولی با محصولات این شیوه تربیت آشنا هستی، پدر و مادر گمان می‌کنند نوبری را تربیت کرده‌اند، مراکز آموزشی به آمارهای خود دل‌خوش‌اند و بشر به این روز افتاده است. تیزهوشان، محصولات نویر و زودرس هستند. آمار دانش‌گاه‌ها و دانش‌کده‌ها، آمار آموزش‌گاه‌ها و آمار مدرسه‌ها رقم بسیار بالایی است و حاصل، انسان‌هایی است که بیش از هرچیز به یک محصول صنعتی شباهت دارند و این محصولات به زودی خود به صنعت‌گرانی تبدیل می‌شوند تا چرخه تولید متوقف نشود. در برابر صنعت، هنر قرار دارد، البته هرکسی هنرمند شود رستگار نمی‌شود، هنر نیز در سرپنجه صنعت و روش‌های صنعتی گرفتار شده است. اگر گل‌ها را بنابر طرح‌های هندسی در باغچه بکاریم هنرمند نیستیم.

هنر، مراقبه است، بیان کارهایی عادی به روش غیر روزمره با نهایت مراقبت در حفظ زیبایی، و مراقبه، هنر بهره بردن از لحظه‌ها و غرق نشدن در هر چیزی است که ما را از هوشیاری جدا می‌کند. برای مراقبه می‌توان با لطافت لمس کرد، عمیق بویید، با دقت شنید، جور دیگر دید، آرام سخن گفت و پیش از این‌ها به خوبی نفس کشید. آیا انسان می‌تواند داور خوبی باشد و آیا می‌تواند کار خود را داوری کند؟ انسان این توانایی را دارد که داور کار خود شود. آغاز این راه دشوار است؛ ولی چاره نیست. یک آوازخوان نمی‌تواند به طور دائمی از یک نفر در کنار خود به عنوان داور استفاده کند. امروز وسایل ضبط و پخش صدا پیش‌رفت کرده است، می‌توان صدا را ضبط کرد، و خود به داوری نشست و این کار نیز زمان‌بر است، هنرمند باید بتواند هنگام آوازخوانی صدای خود را ارزیابی کند و نادرستی‌های خود را دریابد. عارف این توان مشاهده‌گری را برای مشاهده‌کردار و پندار خود به کار می‌برد. مشاهده‌افکار، یکی از اصول مراقبه است. همهٔ مهارت‌های آدمی از میان خواهد رفت و سرانجام مرگ، پایانی قطعی برای تمام مهارت‌هاست؛ ولی آثار مراقبه‌ای که برای ارتقای هستهٔ اصلی انسان هزینه شده است به جا خواهد ماند.

بسیاری از نبود شاقول و تراز می‌گویند، و نظر عارف این است که شاقول و تراز را مورد استفاده قرار نمی‌دهی، مراقبه، هنر استفاده از این ابزارهاست. روزمرگی با زندگی در نبرد است، روزمرگی هر لحظه در کمین است تا زندگی ما را بر باد دهد. برای پیروزی زندگی باید از هنر مراقبه کمک گرفت. مراقبه می‌تواند ما را شکست‌ناپذیر کند.

افراد بسیاری می‌توانند در شلوغی کار کنند. ساختن فیلم سینمایی در خلوت که ممکن نیست؛ ولی مهم این است که انسان با کار اداری یا با شلوغی سر صحنهٔ هنر خالی نشود. انسان خالی نمی‌تواند هنرآفرین باشد. مراقبه، مراقبت از این است که خالی از انرژی نشویم و خالی شویم تا پر از انرژی شویم.

تمرکز را با یک جا نشستن، یکی می‌دانی و جست‌وجو را با تلاش کردن و رفتن؛ ولی مراقبه هیچ یک از این دو نیست. کافی است آن‌گونه نشستن و آن‌گونه رفتن را کنار بگذاری تا آرامش را دریابی. شفا به خودی خود روی خواهد داد.

دست از طلب بشویم تا کام من برآید

هم من رسم به جانان هم او به تن درآید

صد بسته دانه به تو می‌دهم. نام دانه‌ها روی آن‌ها نوشته نشده است، آن‌ها شبیه به هم است. نام آن‌ها را نمی‌دانی، گام نخست این است که نام هر دانه را به دست آوری. شاید نیاز باشد نزد افراد گوناگونی بروی. شاید یک نفر نتواند همه دانه‌ها را شناسایی کند و تو باید این افراد را محک بزنی، نکند نابلد باشند. اکنون باید اطلاعات مربوط به هر دانه را استخراج کنی، سپس باید تجارب شخصی را به کار بگیری. این جا کار تو با دیگران تمام است. این دانه‌ها انسان‌ها هستند، ما همه آن‌ها را روی هم ریخته‌ایم و می‌خواهیم یک گوشه، در یک فصل، با یک برنامه آبیاری، آن‌ها را برویانیم. انتظار داریم جوانه بزنند، خوب رشد کنند و میوه بدهند. اگر آدمی هم‌راهی نکرد، ناسزا می‌گوییم و او را حیف نان می‌خوانیم. از برنامه الهی خبر نداریم؛ چون خود را به دست برنامه‌ریزان داده‌ایم. آن‌ها در پشت پرده چه برنامه‌ای برای ما ریخته‌اند؟ نگاهی به جامعه بشری بینداز تا دریابی. نیازی نیست به پشت پرده‌ها سرک بکشی، نتیجه‌ها روشن است، آتش جنگ‌ها چنان افروخته است که همه چشم‌ها می‌بیند و همه گوش‌ها می‌شنود.

از یک نفر درباره جنگ پیرس. بدون نیاز به وقت و مراجعه به منابع می‌تواند مطالب زیادی بگوید. تمام رسانه‌ها از کودکی برای ما از جنگ می‌گویند. بشر در کلاس جمعی جنگ ثبت نام کرده است و ناخواسته اطلاعات بسیاری درباره آن دارد که به زودی آن را در مرحله عمل به اجرا درمی‌آورد. جاهای خالی خیلی زود پر می‌شود. هر روز این دو نفر دعوا می‌کردند و امروز دو نفر دیگر. هر روز سروصدا بود و امروز دیگری صدا می‌کند. این جنگ تمام می‌شود و یک جنگ دیگر شروع می‌شود. البته کلمات در نظر گرفته شده برای

جای خالی بزرگ تر و بیش تر از جاهای خالی است. دو کلمه سه حرفی می-
خواستیم سه کلمه پنج حرفی به جای آن می گذاریم!

محتوای تصویر

شماری از جوانان فعالیت شدید اقتصادی خود را این گونه توجیه می‌کنند که می‌خواهیم خوب زندگی کنیم. این خوب زندگی کردن چیست؟ روشن است که سلامت جسمی در آن نقشی ندارد. ثروت، موقعیت، عنوان، خانه، خودرو، هم‌سر و سفر خارجی دارد؛ ولی پر از اضطراب و نگرانی است. حال می‌خواهیم با اینان از سفر روح و برنامه‌ریزی معنوی بگوییم.

دیر یا زود به تصاویر ذهنی خود دست می‌یابی. تحصیل در رشته مورد نظر، در دانش‌گاه مورد نظر و با رتبه نخست؛ اما تصویر تو یک تصویر بدون محتوا بوده است، محتوا همان خوش‌بختی است و خوش‌بختی با دست‌یابی به آرزوها تفاوت دارد.

هنگامی که بخواهند از انسان شایسته بگویند و آن را با تصویری ضمیمه کنند، بدترین کار را انجام داده‌اند. آرایش سر و صورت، لباس، اندام و نگاه را نباید به یک حالت محدود کرد. می‌توان لباس و موی مرتب و تمیز داشت و انسان خوبی نبود. تنها تصویر کردن خداوند نیست که زیان دارد، بسیاری از تصویرسازی‌ها برای ما مفید نیست در حالی که تحصیل با کتاب‌هایی آغاز می‌شود که هم‌راه با تصویر است.

خوش بختی

آدم‌ها بسیار زود درمی‌یابند که باید برای نمرهٔ خوب و درآمد خوب تلاش کنند؛ ولی خوش بخت شدن را به دعا وامی‌گذارند؛ چون اصلاً نمی‌دانند خوش بختی چیست.

یکی از مواردی که خوش بختی خود را به آن گره می‌زنیم بازنشستگی است؛ اگر بازنشسته شوم چنین می‌کنم و چنان می‌کنم. ممکن است بازنشسته شوی، فراغت بیایی و فرصت آن کارها را پیدا کنی؛ ولی خوش بختی تا هنگامی که به چیز دیگری وابسته شده است دست‌یاب نمی‌شود. مانند دوستی که می‌خواهد به دیدار تو بیاید و تو می‌خواهی هنگامی که او آمد چیزی به او بدهی. شاید این یک چیز بی‌ارزش باشد؛ ولی هرچه می‌گرددی پیدا نمی‌شود، دوستت فکر می‌کند دیگر نمی‌خواهی با او رفت‌وآمد داشته باشی.

افراد زیادی به بن‌بست رسیده‌اند، افراد زیادی از زندگی خود لذت نمی‌برند، افرادی در روز چند بار تصمیم می‌گیرند خودشان را بکشند، افرادی در روز چند بار از قصد خود برای کشتن نزدیکان خود می‌گویند، چرا؟ چون آینده قابل پیش‌بینی است؛ ولی ما سر خود را به چند جملهٔ کلیشه‌ای گرم کرده‌ایم: مهر را چه کسی داده و چه کسی گرفته است؟ ان شاء الله خوش بخت شوید، ماشاءالله خیلی به هم می‌آیند. سرفصل تمام این مطالب، ازدواج است که از آن به عنوان دروازهٔ زندگی، یاد می‌شود. اسناد ازدواج و به ویژه ورود نام هم‌سر به شناس‌نامه شبیه سند زدن چیزی به نام شده است. هر کاری فایده‌هایی و زیان‌هایی دارد و باید ببینیم زیان‌ها چه اندازه است و فایده‌ها چه اندازه؟ آیا برای براق شدن برگ‌ها چه زیان‌هایی به ریشه وارد شده است؟ آیا فایده‌هایی که مورد نظر ما بوده تحقق یافته است؟

افراد زحمت‌کشی در شغل‌های گوناگون می‌کوشند کار خوبی تحویل دهند و درآمد حلالی داشته باشند، آدم‌هایی دوست‌داشتنی هستند و فقیر نیستند؛ ولی به حالشان گریه‌ام می‌گیرد؛ چون آن‌ها برخوردار از شناخت نیستند و در

امتحان‌های بزرگ مردود می‌شوند. مسابقه بسیار است و هرکسی خاطراتی از این مسابقات دارد، مقام‌هایی و جوایزی به دست آورده است و اما امتحان‌ها با مسابقات متفاوت است. به شماری بگویی پس چرا چنین نکردی؟ می‌گویند: در این جشن‌واره مقام آوردم، آن جایزه را به دست آوردم، دیگر می‌خواستی چه کنم؟ این‌ها را کار می‌دانند و این موفقیت‌ها را برای زندگی خود بسنده می‌دانند. شناختی که در عرفان مورد نیاز است پیش‌کش، ما یک شناخت حداقلی از خود پیدا نکرده‌ایم. آموزش‌های ما درباره رفتار تابع بوده است، و ای کاش ما را به جای این درس‌ها به زندان می‌بردند تا زندانیان مهریه را از نزدیک ببینیم. گفت‌وگوهای پیش از ازدواج و یا روابط دوستانه حتی اگر درازمدت باشد برای پیش‌بینی آینده کافی نیست. هنگامی که فرزندان به دنیا بیایند و هر روز بهانه بگیرند، هنگامی که وضع اقتصادی خراب‌تر شود، هنگامی که مجبور شویم بیش از یک شغل داشته باشیم، شب دیرهنگام به خانه بیاییم و فریاد بکشیم، قسط‌ها زیادتر شود، قیمت‌ها بدود، این‌ها پیوندی با اخلاق ما در دوران دوستی ندارد.

گاهی آدمی با کاری، چیزی یا کسی آشنا می‌شود که گمان می‌کند راه خوش‌بختی را یافته است. رابطه جنسی یکی از این کارهاست. البته توانایی خود ما به اندازه‌ای است و توانایی طرف مقابل نیز اندازه دارد و سرانجام لذت ابتدایی نیز از میان می‌رود. گوش دادن به آهنگ یا خواندن کتاب نیز از جمله این کارهاست. کسانی که با این کارها خاطره دارند بسیارند و کرم کتاب‌هایی مانند من خاطرات وحشت‌ناک‌تری دارند. کارهای انفرادی را آدم فکر می‌کند می‌تواند ادامه دهد؛ اما مگر امکان دارد یک نفر بتواند به صورت شبانه‌روزی در تمام عمر به این کارها بپردازد.

هرکسی را با حمله به سه چیز او آزمایش کن: پول، شهرت و آنچه مایه خوش‌بختی واقعی اوست. مردم به خاطر پول و شهرت بسیار دل‌نگران هستند، مراقب هستند این چیزهایشان به سرقت نرود، برای به دست آوردن آن تلاش بسیار کرده‌اند و برای از دست دادنش خشمگین می‌شوند، شکایت می‌کنند و

به دادگاه می‌روند. گاهی برای از دست دادن مقدار کمی از آن؛ ولی برای آنچه مایهٔ خوش‌بختی آنان است تلاشی ندارند؛ مگر شماری از مردم و آن هم برای ظواهر دین و همان چیزی که برایشان فایدهٔ مادی دارد. شناس‌ها هستند که سرشناسی را رقم می‌زنند و آن‌ها را تغذیه می‌کنند. شناس‌ها را در زبان عربی عریف می‌گویند، جمع آن عرفاست، و امروز در زبان فارسی به آن‌ها معتمدین محل می‌گوییم. عنوان و شغل این شناس‌ها به خودی خود نشان می‌دهد ما چه هستیم و به کدام سو می‌رویم. اگر نزدیک‌تر شوی و این شناس‌ها را بشناسی درمی‌یابی جامعه به کدام سمت حرکت می‌کند. هنگامی که مردم خوبی را دور بریزند باز جای نگرانی نیست هنگامی که خوبان دور ریخته شوند مردم روی خوش‌بختی را نخواهند دید.

گول‌لاخ

گول‌لاخ شدن در رشته خود، موقعیتی دست نیافتنی نیست. پس از مدتی فعالیت در یک رشته، بیش‌تر افراد فعال در آن رشته به ویژه در شهرهای کم جمعیت، ما را خواهند شناخت. با تکیه بر نیروی دیگران و استثماری نیروها می‌توان کارهای بیش‌تر یا عمیق‌تری را به وجود آورد؛ اما اشکالات نیز در برابر ما قرار دارد. اهالی فرهنگ و هنر با اشکالاتی روبه‌رو هستند: آن‌ها هر کاری را به امید شهرت انجام می‌دهند و دچار غرور و انتظار و سرخوردگی می‌شوند، غرور از سابقه، انتظار قدر دیدن، و سرخوردگی از عدم بازخورد به اندازه کافی. در کشور ما که به دلیل مشکلات اقتصادی و کم‌بود دست‌مزدها در عرصه فرهنگ و هنر باید کار بیش‌تری انجام داد، آن‌ها روابط خانوادگی خود را بیش از پیش از دست می‌دهند. خیلی زود روشن می‌شود که دانش و هنر به هر مفهومی گم‌شده اینان نیست. تلاش برای دیده شدن، کسب شهرت و محبوبیت، دریافت دست‌مزد و دست‌یابی به جوایز تبدیل به هدف می‌شود. هنرجوی هنر شاید از همان ابتدا این‌گونه تربیت شود. انجام کار برای دریافت نمره و مدرک و ارائه همان کار به جشن‌واره. آرامش می‌رود و آرایش می‌آید. مدل خودرو سال به سال قدیمی‌تر می‌شود، کارآیی آن پایین می‌یابد، تولید قطعات آن متوقف می‌شود، مالیات آن افزایش می‌یابد، خودروهای به روزتر تولید می‌شود، مصرف آن به صرفه نیست، اجبار داری آن را بفروشی. حکایت بسیاری از داشته‌های آدمی است؛ ولی آدم نمی‌پذیرد که کهنه شده است، کهنگی را پای تجربه می‌گذارد، افکار پوسیده را به رخ دیگران می‌کشد، از مدرک خود که به درد نمی‌خورد سرسختانه دفاع می‌کند.

سرمشق‌های سنگ

دیر از ما دربارهٔ آزادترین کشور دنیا پرسید. کشوری که مردم آن آزادی بیش‌تری دارند. نظر بچه‌ها آمریکا و کشورهای اروپایی به ویژه سوییس و انگلیس بود. اما معلم گفت هند آزادترین کشور است. چه خوب که آمارهای خام را بررسی کنیم. چرا هند آزادترین کشور است؟ چون اساسی‌ترین نکتهٔ آیین بودا آزادی است. آزادی را در دین نادیده نگیریم. هنگامی که غالبان و تحریف‌گران غوغا می‌کنند و غلو رسم می‌شود نباید به نقد غلو و افشای تحریف پرداخت که باید دانست این دین نیاز به نقد و بررسی دارد و جدی کردن زیاد فضای دین باعث می‌شود کسی جسارت نقد نداشته باشد.

صبح خیلی زود به مجلسی می‌رفتم. پشت پنجره‌ای تصویری بزرگ و قدیمی را دیدم. خوب است آن‌ها از این عکس وحشت نمی‌کنند. اگر من با این شخصیت عکس داشته باشم همه چیز تغییر می‌کند. چرا زودتر نگفتی؟ تو آن قدر مهم هستی که روی سر ما جاداری، حتی می‌توان با چنین تصاویری نامزد شد و رأی آورد. من می‌خواهم دربارهٔ کسی که او را بسیار قبول داری سخن بگویم، شاید یکی از بزرگان تاریخ، یک انسان مشهور و سخن من یک سخن عادی نیست یک نقد است، یک نقد تند. اگر هنوز نگفته و یا گفته و سخن من را پیش از این که دریایی درست است یا نادرست نپذیری و بر من حمله کنی و بگویی که تو که هستی و آیا بیمار روانی هستی؛ یعنی تو دچار بت‌ها شده‌ای. احتمال زیادی وجود دارد که منتقد به شهرتی که تو می‌خواهی نباشد و این مشکل منتقد نیست که شهرت ندارد. جدی گرفتن آدم‌های معمولی و حرف‌های معمولی دشوار است. آن‌چه راه تنفس تو را بسته است بت است با من کاری ندارد. سخن شماری این است که آن بت بد است و این بت خوب و شماری دیگر می‌گویند آن بت را کنار بگذار و من را به عنوان بت بپذیر. سخن من این است که بت‌پرستی به طور کلی باید ترک شود، ظاهر زندگی‌ها تغییر کرده؛ ولی باطن زندگی بشر چیزی جز برده‌داری و بت‌پرستی نیست.

داشتن بت‌ها داشتن سرمشق‌های سنگی نیز هست. تنها آیینی نیست که در برابر بت انجام شود. گاهی گمان می‌کنیم ما بت پرست نیستیم، باید ذهنمان را کالبدشکافی کنیم تا این مطلب را دریابیم، به صورت دقیق شاید در برابر بت سجده نکنیم؛ ولی سجده ما در برابر خداوند با نظر بت انجام می‌شود. زندگی ما همان‌گونه است که بت می‌خواهد، تمام زندگی خود را به پای بت قربانی کرده‌ایم.

قدرت شک

رهایی از شک آغاز می‌شود. کسی که قدرت دارد شک کند می‌تواند از برنامه‌ریزی‌های ذهنی دیگران رها شود. هر زمانی برنامه‌ریزان، برنامه‌ریزی و بت‌های ویژه خود را داشته‌اند و تنها کسانی می‌توانند از این قفس بگریزند که قدرت داشته باشند در آزاد بودن در قفس شک کنند. آن‌چه قدرت شک را می‌گیرد افرادی هستند که به ما اطمینان می‌دهند آن‌چه القا می‌شود اصالت دارد، ملی-گرایی همین است، مذهب همین است، خدا همین است و تو اگر در این چیزها شک کنی کافر هستی. اما مشرک و کافر، افراد دیگری هستند به تعریف‌ها رجوع کن. شکاکیت می‌تواند نجات‌بخش باشد. فردی که در قفس نشسته است چه نیازی به چشم دارد؟ شاید بینا باشد؛ ولی نابیناست، شاید ناشنوا نباشد؛ ولی ناشنواست. بینایی او حد و مرز دارد، شنوایی او محدودیت دارد تا آن دیوار، تا آن پرده. از روزی که پرواز را فراگرفته به فکر شکم بوده است، راه بیفتد و به دانه برسد، این‌جا در قفس دانه هست نیازی به پرواز ندارد. کسی که می‌خواهد راه بیفتد نیاز به پذیرش مسؤولیت دارد. شماری نمی‌خواهند مسؤولیت‌پذیر باشند و مسؤولیت‌های انحرافی را مسؤولیت انسانی می‌پندارند، قفس راحت‌ترین جا برای آنان است. امکان دارد برای این‌که این‌ها اعتراض نکنند گاهی قفس را به جای دیگری ببرند، یک بوستان تا آب و هوایی تازه کنند؛ ولی دست آخر در قفس هستند. یک زندانی که به هواخوری می‌رود تنها برای این‌که آثار زندان در او کم‌تر دیده شود. درون زندان تنش‌ها بسیار اندک است، نیازی به هیچ واکنشی نیست. به خیلی‌ها خوش می‌گذرد و این دور بودن از دارو را نشانه خوبی می‌گیرند و نشانه درستی راه خود می‌دانند. بشر شک می‌کند، به درستی انجام دادن ریز کارهایی مطابق آن‌چه زندان‌بانان و زندان‌آفرینان گفته‌اند؛ ولی به درستی راه خود شک نمی‌کند و یا قدرت ندارد

آن را بال و پر دهد. من از شکی می‌گویم که موجب رهایی شود و نه شکی که در درون نگه داشته شود، شکی که بتواند حکم زندان را نقض کند. درگیری با زندان بان در مرحلهٔ نخست توصیه نمی‌شود، هدف رهایی خود از دست دیوارها، حصارها و میله‌هاست. احترام به میله‌ها را کنار بگذار تا موفق شوی. در قفس نشستن هدایت نیست. ترس‌ها را باید فهرست کرد. بی‌آب و بی‌دانه ماندن یکی از ترس‌هایی است که ما را پای‌بند قفس کرده است.

جنگ، قضاوت، و سیاست

ممکن است جنگ‌جو نباشیم؛ ولی تمام زندگیمان جنگ باشد، ممکن است قاضی نباشیم؛ ولی تمام زندگیمان قضاوت باشد، ممکن است در شمار سیاست‌بازان نباشیم؛ ولی تمام زندگی ما آلوده به سیاست باشد. این است زندگی بشر: جنگ، قضاوت و سیاست.

یک زن و شوهر با هم‌دیگر دعوا دارند. ممکن است این بحث برای ما جدی نباشد و بلکه ما را به خنده بیندازد؛ ولی مباحثی هست که درد مشترک همه روابط است، در همه جای دنیا و میان افراد گوناگون. دردهای عمیقی که می‌تواند پشت همه ما را بشکند. سیاست‌ورزی در روابط. اقتصاد سیاسی یا سیاست اقتصادی، امکان‌پذیر است؛ ولی عشق سیاسی و سیاست عشقی، دوستی سیاسی و سیاست دوستی حتی در مرحله کلام نیز منعقد نمی‌شود. کسی که از این سیاست‌ها ندارد، با دیدن سیاستی که دیگران در این زمینه‌ها به کار می‌برند چه خواهد کرد؟ آیا تصمیم نخواهد گرفت که فرسنگ‌ها از چنین سیاست‌مدارانی دوری کند؟ همه تلاش باید این باشد که دوستی ما با خدا دچار سیاست نشود.

زندگی ورزش‌کارانی را خوانده‌ای که به قله‌های بلند صعود کرده‌اند؛ جهان‌گردانی که به سرتاسر جهان رفته‌اند بدون این که به خود سرکی بکشند؛ و سیاست‌بازانی که چهار گوشه جهان را فتح کرده‌اند بدون این که اختیار خود را به دست بیاورند. این‌ها همه داستان ماست. ممکن است کوه‌نورد حرفه‌ای نباشیم؛ ولی در حال صعود به قله‌های موفقیت هستیم، مدرک پشت مدرک، همه جای در پی شهرتیم، لحظه‌ای از جست‌وجوی پول و مقام باز نمی‌ایستیم، در جنگ و جدال با رقیبان، آرامش را از خود دریغ کرده‌ایم. اگر نیایش نیز عرصه جدال و خدانشناسی ما عرصه جنگ باشد، آرامشی در کار نخواهد بود. یک نفر بی‌خدا می‌گوید: یاد خدا مایه آرامش نیست، من هنگامی که خدا را کنار گذاشتم به آرامش رسیدم.

به خدمت کار می‌گویی جای وسایلی را تغییر ندهد؛ ولی او کار خود را می‌کند. اگر جای آن‌ها را تغییر ندهد چه‌گونه ثابت کند کاری انجام داده است؟ شماری از ویراستاران نیز این‌گونه‌اند. انسان‌ها در گفت‌وگوی خود چنین می‌کنند. لازم نیست به یک مرکز علمی بروی تا شاهد مجادله باشی، مردم کوچه و بازار نیز این‌گونه با یک‌دیگر سخن می‌گویند. اگر این‌گونه سخن نگویند، نمی‌توانند خود را ثابت کنند. ثابت کردن چیزها به صورت علمی و ازجمله خداوند و نیز اثبات خود با گفتار و کردار، باطل است.

هنوز چیزهایی الکترونیکی نیست، یک شناور که عمل کردی ساده دارد. اگر خراب شود مخزن را پر نشان می‌دهد در حالی که نیمه است، و ناگهان محتویات مخزن تمام می‌شود در حالی که هنوز شناور پایین نیامده است. ما می‌توانیم نشانه‌ها را حذف کنیم. من آرام عطسه می‌کنم، دیگران نمی‌شنوند، من را به پزشک نمی‌برند و از من دوری نمی‌کنند، آن‌ها نیز دچار سرماخوردگی می‌شوند. نشانه‌هایی را اضافه می‌کنم و نگاه می‌دارم در حالی که اصل مطلب را فروگذاشته‌ام. انجام اعمال مستحبی در برابر چشم دیگران بدون این‌که واجبات را انجام دهم و باوری به خدا داشته باشم.

در جامعه ما چیزهایی نشانه چیزهایی است که اول آدم را به خنده می‌اندازد؛ ولی بعد می‌بیند نه خیر نظر عموم مردم همین است. در جوانی هرکس زودتر سبیل دربی‌آورد و بعد هرکس که ریش دربی‌آورد و بعد هرکه زودتر ریشش کامل بشود مردتر است. هم کلاسی در سال آخر دبیرستان داشتیم که ریش و سبیلش کامل درآمده و کمی هم موی جلوی سرش ریخته بود. یک مرد کامل! یک دفعه بی‌مقدمه می‌گفت بیا آن طرف این درخت را ببین. اگر نمی‌رفتی دستت را می‌گرفت و به زور می‌بردت. سرکاری‌های بچگانه و گاهی در عقلش شک می‌کردی، البته جامعه می‌گوید او یک دانش‌آموز رشته ریاضی، فیزیک است و دیوانه نیست، ریش و سبیل دارد و بچه نیست.

کودکستان

خانواده ما زیاد تکرار می‌کردند که تو مرد شده‌ای. یک روز پدرم دیرتر از روزهای دیگر به دنبالم آمد. همه بچه‌ها رفته بودند، و من در کودکستان مانده بودم. بچه از ترافیک خیابان و مشغله‌های پدر چه می‌داند؟ گریه‌ام گرفت. چرا؟ مقایسه میان بچه‌هایی که رفته‌اند و من که مانده‌ام. مقایسه، این‌گونه پیش می‌آید. لازم نیست لفظی و ملامت‌کننده‌ای در میان باشد. آدم-ها نیروی زیادی را صرف مقایسه و سپس غصه خوردن می‌کنند. داخل صف، خود را با نفر جلویی و پشت سری و در جایی که نشسته‌اند خود را با بغل‌دستی مقایسه می‌کنند. مردم چه می‌پوشند، چه می‌خورند، چه قدر درآمد دارند، در کجا ساکن هستند و چه سوار می‌شوند اطلاعاتی است که این‌ها به آن نیاز دارند. یک نفر بیست جلد کتاب نوشته است، یک نفر یک جلد؛ ولی کیفیت این یک جلد با آن بیست جلد برابری می‌کند، یک نفر نویسنده نیست؛ ولی آدم خوبی است. میوه‌ای هست که قیافه عجیبی دارد، هم شکل هم‌نوعان خود نیست؛ اما طعم خاصی دارد. تفاوت عجیب و غریب بودن با خلاق بودن. کسی که خاص است؛ و یک نفر که خاصیت دارد.

اگر کتاب‌های تاریخی را مطالعه کنی با شمار زیادی کاخ آشنا خواهی شد که بسیاری از آن‌ها به مرور زمان ویران شده است. از آن‌چه به جا مانده است می‌توانی بازدید کنی که نمی‌تواند تو را راضی کند، به ویژه اگر قرار باشد با امکانات آن زمان زندگی کنی. شاید مهم‌ترین آن‌ها برق باشد. شخص اول مملکت در محاصرهٔ محافظان، از دست دادن بودجهٔ بسیار و امکاناتی که نمی‌تواند رضایت‌بخش باشد. مجموع زندگی آدمی همین است. یک نفر می‌تواند به‌ترین زندگی را در جایی که چندان بزرگ نیست داشته باشد.

دوچرخه یک وسیلهٔ ساده بود، چرازودتر به ذهن بشر نرسیده بود؟ دوچرخه‌های ابتدایی چرخ چوبی داشت، چرا به ذهن بشر نرسیده بود که لاستیک می‌تواند سرعت آن را بیش‌تر کند؟ در لاستیک، پارچه می‌کردند چرا به ذهن کسی نرسیده بود که باد می‌تواند سرعت آن را زیادتر کند؟ امروز به زندگی خودت می‌نگری و لذت می‌بری. جاده‌ها، وسایل نقلیه، وسایل ارتباطی، بیمارستان‌ها، داروها، رایانه‌ها، ساختمان‌های بلند. به موزه می‌روی و وسایل قدیمی را می‌بینی، خنده‌ات می‌گیرد، دلت به حال گذشتگان می‌سوزد، برای خودت خوش‌حال می‌شوی که در این زمان به دنیا آمده‌ای؛ اما ای کاش بشر، خرافات را به موزه سپرده بود. ای کاش اخلاق او پایه‌پای اختراعات پیش‌رفته بود. اگر به صورت فردی بخواهیم بررسی کنیم به خودرو، خانه، موقعیت، درآمد، شغل، و مدرک یک نفر نگاه کن. نمای داخلی و خارجی خانهٔ او زیبا و جذاب است؛ ولی اخلاق او چه‌گونه است؟ آن‌چه فراهم آمده حلال است یا حرام؟ اگر باد آورده است و اگر حلال نیست مورد اعتراض است و اگر حاصل رنج است مورد تشویق قرار می‌گیرد. آیا انسان برای این به دنیا آمده است که مقدار زیادی رنج بکشد و بتواند مالی به هم بزند؟ آن فرصتی که می‌توانست صرف درمان اخلاقی شود به این چیزها گذشته است.

یک نفر را گم کرده‌ام؟ یک نفر که ساده می‌پوشد، ساده سخن می‌گوید، تکبر ندارد، پشت سر دیگران حرف نمی‌زند و دسیسه نمی‌چیند. تو نشانی او را بلد نیستی؟ این نشانی خود ماست. هر انسانی تغییر می‌کند. اندام و چهره و محل سکونت ما تغییر می‌کند، گاهی چیزهایی را از دست می‌دهیم. آن‌گاه است که دیگران را متهم کنیم. هنگامی که ازدواج کردم چه شد، بچه‌ها با من چه کردند. همه بدبختی ما از زمانی شروع شد که این بچه به دنیا آمد. یا گاهی به نظر خود پیش‌رفت کرده‌ایم، مدرکی گرفته‌ایم، اموالی به هم زده‌ایم، عنوانی به دست آورده‌ایم، در مسیری قرار داریم که بیش از این‌ها به دست خواهیم آورد و این‌ها تغییر نشانی است، آدم سر و ساده و خودمانی و با صفای دیروز به آدمی تبدیل شده است که می‌ترسیم به او نگاه کنیم، می‌ترسیم از کنار او رد شویم، می‌ترسیم در کنار او باشیم. هر دوره‌ای از عمر درگیر نام‌ها و عنوان‌هایی هستیم، این‌ها ما را از رویارویی با خودمان بازمی‌دارد و اگر ما را با صفت‌های اصلی صدا بزنند خشکمان می‌زند: افسرده مغرور حسود ناتوان فرورفته در مادیات.

من خوراکی خورده‌ام که خیلی خوش‌مزه بوده است. ممکن است سال‌ها در پی آن باشم و آن را نیابم. می‌خواهی کمکم کنی؟ ابتدا باید نام آن را از من بپرسی و این نام شاید نه تنها کمک‌رسان باشد که گم‌راهمان کند. عنوان‌های کلی مانند پلوخورش چه کمکی می‌تواند کند و دقیق‌تر، چلوخورش قیمه. تو صدها بار حاضر هستی این خوراک را برای من فراهم آوری و من نپسندم. باید نشانی آن آش‌پز را داشت و باز او غذا خرید و یا فوت و فن را از او فراگرفت. طعم خوب به جا مانده است؛ ولی نشانی خیر. روزگار ماست که در پی خوشی‌های زودگذریم شاید دل‌مان خوش شود. یک جا چیزی به دست می‌آوریم و رد می‌شویم بدون آن‌که نشانی را یادداشت کنیم و یا یقه آش‌پز را رها نکنیم. همه چیز خیلی زود می‌گذرد، شاید روزی به یاد بیاوریم که آش‌پز کجاست و هنگامی

که به او برسیم ببینیم مانع کار او شده‌اند یا او به دلیل گرفتاری‌های مالی آشپزی را رها کرده و رفته است.

بازی چالش‌سهرت

امروزه تشخیص معتاد از غیر معتاد دشوار است. اما اگر در یک دفتر ترک اعتیاد بنشینیم، اطمینان داری کسانی که آنجا هستند درگیر با اعتیادند. همه مصرف‌کننده یک نوع مواد نیستند و عوارض مصرف مواد مخدر و الکل در همه یکسان نیست؛ ولی حالت توهمی معتادانی را می‌توانی تشخیص دهی. بی‌شبهت نیست با کسانی که اسیر افکار خود هستند. خاطرات، آرزوها، حرف‌های دیگران، غرور و شهرت، از افکاری است که ما را معتاد می‌کند و یک نفر می‌تواند بدون آن مواد در هاله‌ای از توهم فرورود. هنرمندانی هستند که اسیر امواج شهرت نمی‌شوند و کمتر ابراز احساسات می‌کنند؛ ولی کم‌تر ممکن است کسی به شهرتی فراگیر دست یابد و بتواند راه هنری خود را به درستی طی کند و بازی‌چه نشود. بدتر این است که حالت ناآگاهی را به عرفان نسبت دهیم، کسی که در این حالت ناآگاهی قرار دارد بگوید من عارف هستم. دو گروه به ویژه در پی فروبردن ما به اغما هستند؛ ولی بشر خود در پی ناهوش-یاری است و این دو گروه، شاخص‌های این عرصه به شمار می‌روند. یک نفر رشته دیگری را دنبال می‌کند، و با آن دو دسته نه تنها کاری ندارد که با آنها دشمن است؛ ولی نمی‌توان او را انسان بیداری دانست.

کار و اعمال دینی می‌تواند یک اعتیاد عمومی باشد؛ ولی عمومی‌تر از آن اعتیاد ذهن به فکر، کلمات و گفت‌وگوی ذهنی است. هرکسی در هر جایگاهی به این اعتیاد گرفتار شده است.

اعصاب آدمی

هم‌سر مغازه‌دار پشت دخل نشسته بود، من پول خرد داشتم و قرار شد آن را به او بدهم. کمی تأمل کردم و او با حرص گفت: بدهید دیگر. جمله نادرستی نیست، آن خانم به من توهین نکرده بود؛ ولی خشمی که در سخن او بود، اگر در سرتاسر زندگی به کار رود و دیگر اطرافیان آدمی نیز همان را خشم را تکرار کنند چیزی برای اعصاب آدمی به جا نمی‌گذارد. شوهر این خانم را می‌شناسم و در راه می‌بینم، دچار چه حالاتی شده باشد خوب است؟ بسیاری آمادگی کامل و لازم را برای استفاده دائمی از دیگران دارند و اگر خدماتی ارائه می‌دهند تنها در برابر دریافت پول است. آیا می‌توان به دیوار هم‌سایه میخ زد؟ احتمالاً راضی است و اگر نباشد مورد خاصی نیست، مگر کسی برای آن شکایت می‌کند؟ مگر این شکایت به جایی می‌رسد؟ بعد فراموش می‌شود همه این‌ها سر جای خود؛ ولی آمادگی ما برای استفاده از دیگران بیش‌تر می‌شود.

هنگامی که ریشه‌ها گندیده باشد هر کاری به آسیبی تبدیل می‌شود، انتظار نداشته باش مطلب تازه‌ای بتواند راه خود را بپیماید و مورد سوء استفاده قرار نگیرد، همان‌گونه که اگر دیدی هرچیزی راه نادرست را می‌پیماید، باید ریشه را در نادرست بودن ریشه‌ها بیابی. در سرزمینی که اخلاق حاکم نباشد حتی طب روحانی و معنوی، مایه انحراف و وسیله‌ای برای خودنمایی و ریاست‌طلبی خواهد شد.

مراکز رسمی به ویژه در زمینه‌های آموزشی و مذهبی همواره مورد انتقاد بوده است. این انتقاد به دلیل بهره‌برداری‌هایی است که از این مراکز می‌شود. افرادی درصدد مطرح کردن خود و خانواده خود در این مراکز هستند و برای داشتن جواز این بهره‌برداری، سیاست‌بازان را مطرح می‌کنند. رشوه‌ای که باید مداوم باشد. اصلاح موردی فایده‌ای ندارد و باید این ریشه‌ها خشکانده شود. کم‌تر حاکمی می‌گوید مراکز را که در آن‌ها از من یاد شود تعطیل می‌کنم؛ بلکه به عکس جایی که از او یاد نشود و در خدمت او نباشد تعطیل خواهد شد. اما

به آیین‌های رسمی می‌رسیم، انتقادهای بسیاری به تحصیلات رسمی و عبادت-های رسمی انجام می‌پذیرد. بسنده کردن و تکیه کردن بر عبادت‌های ویژه در زمان‌ها و مکان‌های ویژه پسندیده نیست و آیین‌های ویژه می‌تواند تنها بخشی از سیر معنوی به شمار رود. گاهی هر دستوری و هر آیین نفی شده است؛ چراکه موجب گمراهی می‌شود. به پی‌دینی دعوت نمی‌کنم؛ ولی سوء استفاده از دین و تبدیل دین به درد به جای درمان، سابقه‌ای بسیار دیرین دارد و باید بسیار مراقب بود.

نظر با شهوت علاوه بر نامحرم به مجسمه و هم‌جنس نیز حرام است، می‌توان این نظر را گسترش داد که استفاده از هرچیزی در مقام خود صحیح است. حواس ما خیلی جمع است که اگر صاحب مال، صاحب شهرت، یا صاحب منصبی در نزدیکی خود داریم به اندازه کافی از او بهره بگیریم. وصلت با او، در کنار او بودن، درآمدزایی و ارتقای شغلی از مشهورترین این درخواست‌هاست. این در حالی است که باید نیازمندان را بشناسیم، کسانی که صورت خود را با سیلی سرخ نگاه داشته‌اند، ظاهرشان نشان نمی‌دهد نیاز دارند و ابراز نیاز نمی‌کنند. هم‌چنین ثروت‌مندان معنوی را بشناسیم و از آن‌ها بهره ببریم.

دیدن

در نزدیکی خانه ما مغازه دارد، از دیرباز با او محشور بوده‌ام. شبی تصویر برادر جوانش را که در مغازه نصب کرده است به او نشان دادم و پرسیدم: ماه آذر بود که رفت؟ گفت: نمی‌دانم. یک کتاب‌خانه، یک بن‌بست و یک کوچه به نام برادرش است و مقدار زیادی از شهرت آن‌ها به همین خاطر است، آن‌ها برادرشان را به ظاهر فراموش نکرده‌اند؛ ولی در واقع فراموش کرده‌اند. چه افرادی را می‌شناسی که نزدیک‌ترین افراد زندگی خود را فراموش نکرده باشند؟ آیا افراد مشهوری را نمی‌شناسی که پس از چند سال فراموش شده باشند؟ افرادی که زنده هستند و در برابر چشم ما قرار دارند. اگر هم‌کار است، اگر هم‌سایه است، و اگر قوم و خویش است تفاوتی ندارد. پدر و مادر و هم‌سر و فرزند. بالاتر بروم، کسی را نمی‌شناسی که از ابتدا تا انتها با او هستیم، هر روز او را در آینه می‌بینیم؛ ولی او را نمی‌شناسیم؟ افراد بسیار زیادی هستند که خود را نمی‌شناسند. برای همین است که دید زدن با دیدن متفاوت است.

به احتمال زیاد

یک نفر می گوید اگر می خواهی این مطلب را بدانی من به تو می گویم، فقط این مبلغ را باید پرداخت کنی. به طور معمول حتی اگر مبلغ اندک باشد، کسی زیر بار نمی رود، از کجا معلوم که بدانند و از کجا معلوم به من یاد دهد؟ اگر مبلغ قابل توجه باشد، اگر مبلغ را به صورت قرض بخواهد، اگر بخواهد یک دور با خودروی ما بزند، اینها آزمایش هایی است که باید انجام شود. البته معلم معنوی در بند پول نیست، تنها یک آزمایش است. معلمی که می شناسی و اطمینان داری که می داند؛ ولی حاضر نیستی چیزی را پرداخت کنی. همه اینها مثال بود؛ نه توصیه به پرداخت و قرض دادن. کائنات، راه آگاهی را هموار کرده است، گفته است فروتن باش تا یاد بگیری. تکبر در همه و در هر سنی دیده می شود. بسیاری گمان می کنند که می دانند، یافته اند، در مسیر هستند و دیگران را نمی بینند. کافی است جوانی در جمع دانش جویان حاضر شود و بگوید تحصیل نمی کنم. هم سالان او بسیار تعجب خواهند کرد. یا در رشته های روز تحصیل نکنند. جوانی در محل کار دیگران حاضر شود و بگوید این روز را در هفته یا این ساعت را در روز کار نمی کنم. هیچ کس نمی خواهد بداند او چه یافته است یا می خواهد چه بباید که چنین می کند. گمان می کنند وضع مالی بسیار خوبی دارد و نیازی به کار ندارد.

فراموشی فراموشی

مادر را به پزشک برده بودم. آقای با هم سرش وارد مطب شد، به نظر آشنا می‌رسید. سرانجام نگاهمان به هم افتاد و سلام کردیم. مادر چند دقیقه بعد گفت: گویی این دو آشنا هستند. گفتم: سلام کردیم. پرسید: که هستند؟ گفتم: حافظه‌ام یاری نمی‌کند. مادر عتاب‌آمیز نگاهم کرد. ساعتی فکر کردم و همین‌طور گفته خودم را با خودم تکرار می‌کردم: حافظه‌ام یاری نمی‌کند، تا این‌که دریافتم نام خانوادگی او یاری است و تنها یک بار او را دیده‌ام و برای همین نام او دیر به ذهنم رسیده بود. حافظه خوبی دارم و کسی نمی‌پذیرد چیزی را فراموش کنم! افرادی این‌گونه‌اند، حافظه‌های اعجاب‌انگیز؛ ولی آدم باید خودش بداند گاهی چه افتضاح‌هایی بار می‌آورد. اگر دقت نکند این افتضاحات به هم می‌پیوندند و زندگی را مختل می‌کند. کسی که درگیر تعریف دیگران شود و گمان کند فراموش کار نیست، کلاهش پس معرکه است. انسان فراموش کار است و بدترین فراموش کاری این است که فراموش کند فراموش-کار است! مطلبی ساده است که انسان نمی‌خواهد آن را بپذیرد. انسان، خدا را نباید فراموش کند.

خواب معلم

اگر معلم بگوید من خواب دیدم که یک نفر در این کلاس، نورانی است، بسیاری و شاید همه گمان کنند که آن فرد نورانی خود آن‌ها هستند. کم‌تر کسی فکر می‌کند که شاید معلم او را دست انداخته باشد و شاید هیچ‌کس نیندیشد که معلم اگر راست بگوید ممکن است خوابش بی‌ارزش باشد. بسیاری از حرکت‌ها را الهی می‌دانیم که بعدها به انحراف کشیده شد و کم‌تر کسی می‌گوید از ابتدا اشتباه کردیم. افراد بسیاری می‌گویند ما خودمان این جریانی بودیم؛ ولی این جریان را دیگر قبول نداریم و همین می‌رساند که این جریان را در برهه-ای قبول داشته‌اند و آن جریان نتوانسته است آن‌ها را با خود همراه نگاه دارد؛ ولی هنوز به نادرستی کار خود پی نبرده‌اند.

از حاشیه به اصل

افراد زیادی اصل را فراموش کرده‌اند و در حاشیه به سر می‌برند. اگر هنری بخواهم بگویم نقش‌های فرعی را برعهده دارند، اگر بخواهم ورزشی بگویم نیم‌کت‌نشین هستند. در حاشیه نمی‌توان زندگی کرد، زندگی تنها برای کسانی ممکن است که اصل را دریافته‌اند. سفارش این نیست که از افراد حاشیه‌ای فاصله بگیر، هنگامی که فاز خودت را شناختی، دیگر تمام است، تو از ابرها فاصله می‌گیری، آسمان را می‌بینی و خورشید را درک می‌کنی. دربارهٔ بسیاری از کارها می‌توان در پی توصیه بود. شاید حدیثی بیابی و شاید آن حدیث صحیح باشد؛ ولی اصل نباید فراموش شود.

هر کاری نیاز به فرصت دارد؛ ولی این نیست هرکسی که وقت پیدا کند بتواند هر کاری را انجام دهد. کارهای نیک نیاز به یک دل مهربان دارد. سال‌ها برای خشونت تمرین کرده‌ایم، اکنون به محض بازنشستگی نمی‌توانیم در کار خیر موفق شویم. رقص و آواز و معاشقه را از فیلم‌های هندی حذف می‌کنند و خشونت و تکه تکه کردن و ریز ریز کردن را باقی می‌گذارند. آیا خشونت را باید تأیید و به آن دعوت کرد؟ و به ویژه نسبت نرمش و خشونت را بر هم زد؟ نباید پرسید که عشق در کجای زندگی ما کاربرد دارد و چه استفاده‌ای از عشق می‌توان کرد. زندگی بر مبنای عشق است و آنچه بر پایهٔ عشق نیست دست و پا زدن است که حرکتی پیش رونده به شمار نمی‌رود.

یکی از پرسش‌های کودک این است که چرا یک آسیاب برقی به دست او لطمه می‌زند؟ یک مطلب ساده، آسیاب نمی‌فهمد آنچه در اختیار او قرار گرفته انگشت است یا مواد غذایی. البته اگر سرعت آسیاب این قدر نبود، آسیبی نیز در کار نبود. سرعت در ذات خود خشونت را نهفته دارد. بچه‌ها در اموری می‌خواهند مانند بزرگ‌ترها رفتار کنند و نتیجه‌ای مانند آنان به دست بیاورند در حالی که شتاب، مانع از عمل کرد درست و نتیجهٔ مطلوب است و آنان با همین شتاب می‌خواهند به نتیجه دست یابند، پاسخ، همان دوری از شتاب

است. کودک کتابش را تند تند برگ می‌زند و کتاب متورم می‌شود، اگر می‌خواهد متورم نشود نباید شتاب کند؛ ولی می‌خواهد خیلی زود این شتاب را از خود دور کند! زندگی امروز بشر به ویژه در شهرها خالی از سرعت نیست. خشونت‌های زیاد در روز و اگر مهربانی را تمرین نکنیم خشونت ما را با خود می‌برد. جایی خلوت بر زمین دراز بکش، اگر موتوسیپکت از کنار گوش تو رد شود چه حالی پیدا می‌کنی؟ حال کسی در وسط خیابان تصادف کرده و بر زمین افتاده است و وسایل نقلیه همین‌طور از بیخ گوش او رد می‌شوند.

هر سخنی را باید دید راست یا ناراست، و اگر راست است به کار می‌آید یا نه. خاطره از آن چیزهایی است که راستش نیز به کار نمی‌آید. به مشتی خاطره دل خوشیم. دوست‌داران عرفان با مشتی خاطرهٔ عرفانی، ادیباتی‌ها با یک بغل خاطرهٔ ادبی. مذهبی‌ها... دل‌خوشی این‌ها این است که خاطراتشان مثل خاطرات دیگران نیست. مذهبی‌ها دل‌خوش‌اند که خاطرات هنری ندارند، هنری‌ها خوش‌اند که خاطرهٔ مذهبی ندارند؛ ولی همهٔ این‌ها یک چیز است: خاطره، و خاطره راهی به اصل موضوع ندارد.

توانایی کافه

مسابقه دوچرخه‌سواری است. موانع برای حضور و برنده شدن در این مسابقه می‌تواند نداشتن دوچرخه، به سرقت رفتن دوچرخه، بیماری، عدم آموزش، تغذیه ویژه ورزش کاران، نداشتن توانایی کافی برای دوچرخه‌سواری یا دوچرخه‌سواری به صورت حرفه‌ای باشد. برای آگاهی، هیچ‌یک از این موانع وجود ندارد. آموزش و استعداد ویژه‌ای لازم نیست و تغذیه ویژه و لوازم حرفه‌ای یا دم دستی نمی‌خواهد. نه بیماری می‌تواند جلوی ما را بگیرد و نه چیزی قرار است به سرقت رود. مرپی را برای تو خواهند فرستاد و نیاز به هزینه ندارد.

لحظات آخر عمر است و یک نفر می‌پرسد چه برداشتی از زندگی داشتی؟ دست بیش‌تر ما خالی است. چیزهایی را به دست آورده‌ایم که قابل برداشت نیست. برداشتی‌ها را برنداشته‌ایم. سرمایه‌گذاری اصلی در جایی انجام شده است که قابل حمل نیست.

در حرفه خود پرکارترین و یا حتی بهترین هستی و نادیده گرفته می‌شوی. اتحادیه باید اعضا را رصد کند؛ ولی این تو هستی که باید خود را به آنان بنمایانی و اگر نتوانی، حذف می‌شوی، تمام حقوق خود را از دست می‌دهی. در کائنات این‌گونه نیست، نارضایتی وجود ندارد، اگر بخواهی زمینه ارتقا برایت فراهم است. نه تنها سقوطی در کار نیست که همه کار تو صعود است.

انداختن ذهن

تصویر انسان کامل در عرفان شرق، انسانی است که بدون سر ایستاده و سر خود را در دست دارد. این ذبح، مایه حیات است و این حیات، تنها با این ذبح امکان پذیر است. این انسانی نیست که به صورت افقی افتاده و مرده باشد. این راه، جهاد ویژه خود را می طلبد و این جهاد به مرگی این چنین می انجامد که عین زندگی است. کسی نمی تواند سر خود را با دست خود ببرد و بایستد، این نمادی از انداختن ذهن است.

بوی خوراک به مشام می رسد، واکنشها متفاوت است و بسیار به سیر و گرسنه بودن ما بستگی دارد؛ ولی اگر من بگویم اشتهایم با شنیدن بوی تحریک شد، نباید نتیجه بگیریم که من غذا نخورده ام یا درست غذا نخورده ام. شکم ممکن است سیر سیر باشد؛ ولی باز بوی خوراک من را به خوردن تحریک می کند. افزون بر حس بویایی و دستگاه گوارش، پای چیز دیگری به نام ذهن در میان است. ذهن اگر میدان دار شود سیرایی معنا ندارد. بدن، ظرفیت هم-راهی با ذهن را ندارد.

یکی از هم کلاسان دبستان، غلط املایی خود را به تاریکی نسبت می داد. برق رفته بود و خواندن و نوشتن در نور کم، چشم را ضعیف می کند؛ ولی سواد را نباید به روشنایی گره زد. بچه ها هنگامی که برق می رود، جیغ می کشند. انجام کارهای ساده ای در تاریکی برای ما غیر ممکن می شود. اینها شرطی شدن است. ظهر اگر کمی دیرتر غذا بخوریم، گویی می خواهیم بمیریم، این تنها ذهن ما نیست که معده ما نیز به صدا می افتد. تمام بدن ما شرطی شده است، در حالی که ممکن است گرسنه نباشیم و مقدار انرژی کافی برای خود ذخیره کرده باشیم.

تعریف‌ها

بندهٔ خدایی برگهٔ ثبت نامی را برای فرزندش پر کرده بود. مسؤولان مدرسه دیده بودند و خوششان آمده بود، گفته بودند به پدرت بگو برود انجمن خوش‌نویسان. او یکی از مدیران انجمن خوش‌نویسان بود. تعریف‌های مردم، آدم را دست بالا به همان جایی که هست و باید باشد بازمی‌گرداند. ظرفیت‌ها محدود است، یک خوش‌نویس جایی جز انجمن خوش‌نویسان ندارد، می‌تواند وارد تشکیلات آن بشود و شاید پس از سال‌ها انتظار ریاست آن را نیز به دست بیاورد. ظرفیت‌ها بیش از این و چیزی فراتر از آن نیست. من رییس اتحادیهٔ خیاطان هستم. رییس اتحادیهٔ خیاطان پای‌تخت هستم. رییس اتحادیهٔ خیاطان مهم‌ترین شهر دنیا هستم. رییس اتحادیهٔ خیاطان مشهورترین شهر دنیا در خیاطی هستم، ممکن است به شهر دیگری بروی و حتی یک نفر نام من را نشنیده باشد. تمام عمر بسیاری بر سر تأیید دیگران می‌رود و دست آخر نیز به دست نمی‌آید.

اگر یک نفر بپرسد چرا این کار را می‌کنی؟ چرا روزهٔ سکوت می‌گیری؟ می‌گویم: می‌خواهم آدم خوبی شوم. ببین خودت چه شدی؟ می‌خواهی سر نزدیک‌ترین افراد به خودت مثل پدر و مادر و هم‌سر و برادر و خواهر کلاه بگذاری، بدتر این که سر خودت کلاه می‌گذاری. آن وقت از تأییدهای دیگران می‌گویی.

تأیید دیگران، ملاک انسان‌ها برای خوب و بد شده است. اگر من مهم‌ترین جایزهٔ جهان، چیزی را مثل جام جهانی فوتبال به دست آورم، جایزه گرفتن دیگران پیش از من و پس از من آزارم می‌دهد. اگر کسی را ببینم که فراموش کرده است تیم ملی به این جایزه دست یافت، دیگری که نمی‌داند در زمانی که من در تیم بودم این جایزه دست‌یاب شد و کسی که به کلی اهل فوتبال یا ورزش نیست حرص من را درمی‌آورد.

مدرسه بهتر

یکی از دعوای خانۀ ما بر سر مدرسه من بود. مدرسه بهتر، گران تر و دورتر بود. امروز این دعوای در خانواده های بیش تری دیده می شود. آیندۀ فرزند را در گرو یک کار خوب و بدون دردسر و با عنوانی که شایسته خانوادۀ باشد، و بتوانند به آن افتخار کنند می بینند به گونه ای که طبقۀ اجتماعی آنها کاسته نشود و بلکه افزایش یابد. این آیندۀ، در گرو تحصیلات خوب با نمرات بالا از یک دانش گاه معتبر و مدرک با ارزش است. مدرک خوب به زودی دست یاب می شود و در به ترین حالت ممکن است شغل پردرآمدی نصیب او بشود. حال باید ببینیم او چه مطالبی درباره انسانیت شنیده است و آیا آدم خوبی شده است یا خیر؟

چه قدر ترسناک است زمانی که دکتر باشیم و استاد خطابمان کنند و چیزی بلد نباشیم و چه قدر دردناک است زمانی که چیزهایی بدانیم؛ ولی هیچ کدام به درمان نخورد. درباره اظهار نادانستگی بسیار گفته اند؛ ولی انسان همین نادانی است. هنگامی که نادانی را اظهار کند گویی خود حقیقی او متولد می شود. دانایی یعنی همان عنوان هایی که به ما داده اند، پدر و مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ، دکتر و مهندس و استاد. اصطلاحات برای فهماندن به تر مطلب به مخاطب است؛ نه پیچاندن مطلب و نشان دادن خود به عنوان دانای اصطلاحات. بیش تر نکاتی که در کلاس های رسمی و آزاد گفته می شود به کار زندگی ما نمی خورد؛ ولی آنها در فکر هستند به ما بقبولانند که به درد می خورد. عده ای تدریس می کنند و عده ای با آن نکته ها امتحان هایی برگزار می کنند.

مدرک، نشانه تلف شدن چند سال عمر آدمی است و دیگر هیچ. خیلی ها آن را نشانه انسانیت، علم، آگاهی و دانایی می دانند.

می دانیم که نباید تنها به مادیات پردازیم، رشد ما نباید در بدن باشد، باید خرد خود را رشد دهیم و تحصیلات رسمی به ما می قبولانند که انسان پرفایده ای هستیم و خرد خود را رشد داده ایم. آغاز یک برنامه بلندمدت در پایان عمر،

ناممکن است. یک یا دو سال مانده به پایان نمی‌توان آغاز به تحصیل کرد و تا درجهٔ دکتری آن را ادامه داد. کم‌بود حافظه، کم‌بود سلامتی، کم‌بود انرژی، و از همه مهم‌تر، کم‌بود وقت.

اگر از کسی بپرسند دورهٔ کارشناسی چند سال است خواهد گفت چهار سال؛ اما این به شرطی است که پیش‌نیازها را گذرانده باشد. پیش از این نیاز به دوازده سال تحصیل برای گرفتن دیپلم دارد. ما عمر را سپری می‌کنیم و این به معنی یادگیری اصول زندگی نیست؛ چون ما در مسیر زندگی نیستیم. ازدواج برای ما دریچهٔ خروج از زندگی بوده است و نه ورود به زندگی. امروز پیش‌رفت دانش، بسیاری از روندها را سرعت بخشیده است؛ ولی در بسیاری از موارد نیز همان راه گذشته طی می‌شود. در مواردی پیش‌رفت‌هایی حاصل شده؛ ولی همان همان است. سفر با هواپیما نیاز به طی مسیری طولانی تا فرودگاه و الزام‌های امنیتی پرواز دارد. اما نمی‌توان امیدوار بود که روزی روزگاری یک کلید را بزنند و یک نفر عارف شود؛ اما کسی که عارف می‌شود می‌تواند با یک جهش، دیدگاه خود را تغییر دهد.

در طول زندگی ممکن است مقام ما رشد پیدا کند، از مدیریتی به مدیریتی بالاتر، سن ما نیز رو به افزایش است؛ اما اگر در کودکی دل پاک و در جوانی نیت خالص داشته باشیم، و این‌ها را در بزرگسالی از دست بدهیم پس‌رفت کرده-ایم.

دورریل

ما در ریلی قرار می‌گیریم، پیمودن این مسیر به خودی خود ارزشی ندارد، افراد بسیار زیادی تحصیل می‌کنند، به دانش‌گاه می‌روند و مدرک می‌گیرند، قدیم نیز ارزشی نداشت و ما گمان می‌کردیم ارزش دارد. بسیاری از چیزها می‌تواند فریبنده باشد، عنوان و لقب و شغل از این فریب‌هاست و بزرگ‌ترین فریب، دانش‌گاه است، به ویژه دانش‌گاه‌های معتبر، یک محیط علمی گسترده با عنوانی قابل قبول و یک کار علمی مورد تأیید. رفتار دیگران و خود ما در قبال این فریب می‌تواند یک خوشی در ظاهر و یک ناخوشی در باطن باشد که موجب تضاد و شکاف است و یا دل‌خوشی ظاهری و باطنی که هیچ‌گاه به بیداری نخواهد انجامید.

کسی که در رشته مکانیک تحصیل می‌کند، مدرک مواد نمی‌گیرد و کسی که جغرافیا می‌خواند در رشته شیمی دانش آموخته نمی‌شود؛ ولی نظام آموزشی می‌تواند به گونه‌ای طراحی شود که همه دانش‌آموختگان آن تأییدگر مطالبی شوند و یک جور بیندیشند و یک جور عمل کنند. اگر کسی شهرتی داشته باشد، نسبت بسیار دور خود را با او به یاد می‌آوریم و سرقت تاریخی این است که نیاکانمان را به جریانی که مورد پسند روز است پیوند دهیم. سازمان‌هایی که افراد در طول تاریخ خواسته‌اند خود را به آن‌ها پیوند بزنند و گویی کسی نمی‌تواند خارج از این قالب‌ها زندگی کند.

ممکن است جای دیگر امکاناتی بیش‌تر موجود باشد و تو در آرزوی آن امکانات باشی. بیمار می‌تواند در یک بیمارستان فوق تخصصی بستری شود در شرایطی که پرستار او مدرک دکتری داشته باشد، یک داروخانه مجهز، یک گروه درمان و سرانجام شاید دردی را نتوانند برطرف کنند تا چه رسد به بازگرداندن سلامت به بدن. زمانی که توانی برای گفتار نباشد چه گونه می‌توان از دردها شکایت کرد و درخواست خود را بیان کرد؟ هنگامی که اشتها نباشد و قدرت بلع از میان برود چه گونه می‌توان قرص را خورد و شربت را نوشید؟

هنگامی که بدن بسیار نحیف شده باشد چه گونه می‌توان دستگاه‌ها را به آن متصل کرد؟ و این سخن جسم است تا چه رسد به روح. شاید وسیله‌ای را ببینی که تو را به یاد کم‌بودهایت بیندازد، یک وسیله الکترونیکی در دست یک روزنامه‌نگار برای انجام مصاحبه. شغل تو نیاز به این وسیله ندارد و هنگامی که دریایی این وسیله نیاز به یک قطعه دارد که نایاب است، یک جای آن خراب است که قابل تعمیر نیست و خلاصه از کارافتاده یا کارآبی لازم را ندارد چه خواهی گفت؟ مدرک‌هایی که تنها عنوانی را به ارمغان می‌آورد، شغل‌هایی که تنها ریسمانی برگردن انسان‌ها انداخته، یک سمت خوب با یک دفتر مجهز بدون کارآبی برای خوب شدن حال بشر، یک محیط زندگی فوق عالی با یک حیاط دل‌باز و گل‌های آن‌چنانی که دل خوش در آن نیست.

افراد تحصیل کرده بسیار بیش از گذشته هستند و اشکالات هنوز به جاست گاهی همان اشکالات پیشین که دلیل آن را بی‌سواد می‌دانستیم. باور به این که سواد می‌تواند خوش‌بختی بیاورد اشکال ماست.

نظام آموزشی آمد تا اگر یک نفر شغل پدرش را دوست ندارد بتواند در پی علاقه‌های خود برود و ما نظام آموزشی را مکانی برای دریافت مدرک، پز دادن در حالی که همه مانند ما مدرک دارند و درآمد بیش‌تر تبدیل کرده‌ایم و نظام باورهایمان را نتوانسته‌ایم تغییر دهیم و یا دارای نظام باور تازه‌ای شده‌ایم که به ما حکم می‌راند. شرق، نظام اخلاقی ندارد و شماری نمی‌خواهند این را بپذیرند؛ چون گمان می‌کنند این یک کاستی است و شماری دیگر دانسته و نادانسته می‌خواهند نشان دهند که ما نظام اخلاقی داریم. چه بسا دو نفر که دو نظر گوناگون دربارهٔ دین یا دربارهٔ سیاست دارند و به نظر بسیار تفاوت دارند؛ ولی نظام آموزشی توانسته است نظام باورهای آن دورا محدود و یک-سان نگاه دارد. انسان‌هایی دین را کنار می‌گذارند تا بتوانند از نظام باورها رها شوند در حالی که زندانی نظامی دیگر شده‌اند. بندگی با بردگی تفاوت دارد. نظام دین باید انسان را از کارهای نادرست بازدارد؛ نه این که به کارهای نادرست وادارد. اگر دین توانسته است نظام بندگی به بار بنشاند ستودنی است و اگر

نتیجه‌اش نظام بردگی باشد دین نیست. انسان می‌تواند بردهٔ دیکتاتورهای مانند خشم و شهوت باشد و نظام باورها یکی از این دیکتاتورهاست که اگر با شهوت مقام و شهرت آمیخته شود چیزی از انسانیت به جا نمی‌گذارد. منفورترین افراد در یک رشته نه بی‌سوادها، کم‌سوادها و کم‌کارها که آن‌هایی- اند که با نظام باورها مبارزه می‌کنند. دیدار با زندانیان باور ناممکن و اگر ممکن باشد تأثیر بر آن‌ها بسیار اندک است. زندانی باور بودن و فرصتی برای تدبیر نداشتن یعنی از دست دادن تمام عمر به دل‌خواه دیگران. تدبیر نیاز به خلوت دارد، جلسه و جمعیت بیش‌تر به هیجان می‌انجامد. سخن من این نیست که بیا و در حرف‌های من تدبیر کن، در زندگی خودت تدبیر کن. افرادی هستند که اگر یک مطلب در زندگی آن‌ها جابه‌جا شود گیج و منگ می‌شوند. اگر بخواهیم همه چیز آن‌ها را تغییر دهیم آن‌ها خشمگین می‌شوند. آن‌ها سردرگم‌هایی هستند که تنها می‌توانند در ریل‌های مشخص خود طی مسیر کنند و انسان-هایی منظم و ره‌یافته به نظر می‌رسند، اگر این ریل از دست برود سردرگمی آن‌ها روشن می‌شود.

افرادی مخاطب فراوانی ندارند؛ ولی مطالب خوبی می‌دانند و افرادی چیزی نمی‌دانند و مخاطب قابل توجهی دارند. حرکت افراد دانا برای یافتن مخاطبان بسیار، می‌تواند به شیوهٔ نادرستی انجام گیرد. به دست آوردن مدرک و عنوان و درگیر شدن با همان نظام باورهای دیکته شده از سوی نظام آموزشی، اتلاف وقت، انتظار، توقع، تکیه بر عنوان، مغرور شدن به مخاطب بدون توجه به محتوا، افتادن در چاه کمیت و فراموش کردن کیفیت. یکی از اهداف کار و تحصیل برای افراد این است که در این ریل قرار بگیرند و دیگر فکر نکنند. برای حل شماری از مشکلات باید روزی یک ساعت وقت اختصاص داد و مشکل این است که مشکلات ما با روزی یک دقیقه تلاش حل نمی‌شود و روزی یک ساعت وقت نیز در زندگی ما پیدا نمی‌شود!

فقه ریاضیات

در اطراف خود کسانی را پیدا کن که یک ریاضت کامل شده‌اند. هم کارانشان آن‌ها را دست می‌اندازند و می‌خندند. کسانی که نشست و برخاستشان خنده‌دار است. پلک زدنشان نیز ریاضت گونه شده است. این‌ها آدمک شدنشان روشن‌تر است، دیگران در نوبت قرار دارند. همه ما ریاضت شده‌ایم، البته نه به این شدت و نه با این نموده‌ها. هیچ قانونی نمی‌شناسم که اداره‌ای و صنفی، راه نجاتی برای انسان گذاشته باشد، هدف، تنها درآمد و بیمه است. درباره قدرت نه گفتن شنیده‌ای؛ حاضر نشدن در جمع‌های ناخوب، مصرف مواد ناخوب؛ برای دوست تبلیغ بسیار شده است و ما گمان می‌کنیم اگر دوستی دعوت به اعتیاد نباشد کافی است. نه گفتن عارف گسترده‌تر است، عدم حضور در جمع‌های نامتناسب، نپذیرفتن بسیاری کارها هرچند درآمد خوبی دارد. روزی از کسی که گمان می‌کنیم برای او عزیزترین هستیم درخواستی داریم که او انجام نمی‌دهد. به جای غصه خوردن به این بیندیشیم که ما نیز از ابتدای زندگی به سوی کسانی تمایل داشته‌ایم که نیازهای ما را برآورده می‌کرده‌اند، تنها همین و همین. ارتباط ما با آنان نه از روی عشق که یک وابستگی با حساب‌های مادی بوده است. گاهی دست‌مزدی در میان نیست؛ ولی باز نمی‌توان آن را کاری از روی عشق دانست.

انسان‌ها خیلی زود به کسی تبدیل می‌شوند که مقدار زیادی کار سر آن‌ها ریخته است و فرصتی برای سرزدن به خود ندارند. یک روز کاسبی را دیدم که صبح زود باز است. سر راه بچه‌های مدرسه تا شاید چیزی از او بخرند. کار و کاسبی که بد نیست؛ ولی او از زمانی که من دانش‌آموز بودم و آدم مسنی بودم تا این زمان که سن قابل توجهی دارد این ساعت کاری را دارد. اگر ظاهر زندگی تکرار شود و باطن زندگی پیش رفت کند اشکالی ندارد؛ ولی اگر همه چیز تکراری باشد... عارف به روزمرگی‌ها نه می‌گوید. دوستی دارم که بر این بود زنده است و من زندگی می‌کنم. اکنون امور مالی او قابل توجه است، سرمایه‌ای بزرگ، چند

منبع درآمد در شغل‌های درآمدزای امروزی و آشنا به ترفندهای روز از جمله دروغ و باز نظر او این است که من زندگی می‌کنم و او زنده است، من چیزی را نمی‌خواهم ثابت کنم تنها سخن او را نقل می‌کنم!

سلام دارند

سخن گفتن با کهن سالان، لطیفه‌ای است. یک سلام می‌کفی و آن‌ها خودشان ادامه می‌دهند، خواهش می‌کنم نه خیر، شما بفرمایید، من هم شکر الحمد لله می‌گذرانم. ایشان هم سلام دارند. کهن سالان با مشکل شنوایی روبه‌رو هستند. مطلب را همان‌گونه که عادت کرده‌اند برداشت می‌کنند. این‌گونه کم‌تر می‌توان مطلب تازه‌ای را به آنان منتقل کرد. جوان نه تنها خوب می‌شنود که در پی مطلب تازه است. ارتباط با جوان ساده‌تر است و به هدایت نزدیک‌تر. پیام‌بر، جوانان را فرمان‌دهی می‌داد و ما آنان را به سریازی اجباری می‌فرستیم. مدیران به جای این‌که جوانان را به کار بگمارند به جوان‌سازی خود می‌پردازند. مگر نگفته‌اند موی سفید نورانیت است؟ پوست و مو را می‌توان دست‌کاری کرد؛ ولی ذهن را نمی‌توان جراحی کرد.

تصوف و حمله مغول

یکی از مواردی که در نقد عرفان می‌گویند، نقش عرفان در سقوط ایران هنگام حمله مغول است. این یکی از نظریه‌هاست، نظریه مشهور، از میان برداشتن قومی بود که میان ایران و مغول‌ها زندگی می‌کردند، سپس کشتن بازرگانان مغول و بستن راه گفت‌وگو بود. نظریه دیگر، دعوت خلیفه بغداد از مغول‌ها برای حمله است، خلیفه‌ای که خوارزم‌شاه برای جنگ با او رفته بود.

آیا در آن زمان سازمان تصوف آن‌چنان گسترده شده بود که می‌توانست مردم را به خمودگی دعوت کند؟ در آن زمان همه چیز در شخص اول مملکت خلاصه می‌شد و او اعتقادی به ایستادگی و لشکر خود نداشت. ضعف لشکر در لشکرکشی‌های پیشین آشکار شده بود. شاه از شیوه رزم سپاه مغول ابراز شگفتی می‌کرد. مگر سپاه ایران در دوره‌هایی چنین نبود؟ به هر حال فرار سلطان مهم‌ترین عامل برای این شکست بود. آن‌چه آن منتقدان در نقد تصوف در رویارویی با مغول می‌گویند چند جمله بیش‌تر نیست که در تمام کتاب‌هایشان تکرار شده است.

آزمون ازنو

آقای دکتری را بر سر آزمون ورودی دانش‌گاه بنشان، مطالبی از یاد او رفته، مطالبی تغییر یافته و شماری از پرسش‌ها را نمی‌توان با تکیه بر اطلاعات عمومی پاسخ گفت، اگر این آقای دکتر را به آزمون ورودی دانش‌گاه در افغانستان ببری، نمره او کمتر از این خواهد بود. آن‌ها مطالبی دیگر را می‌خواهند. اما آن‌جا کشوری است که زبان فارسی کاربرد دارد، آقای دکتر را به کشوری هم-سایه که زبان‌شان تفاوت‌های بیش‌تری دارد ببر، نمره آقای دکتر کم‌تر خواهد شد و اکنون او را به آزمون ورودی کشوری که زبان‌شان فارسی نیست و در هم‌سایگی ما قرار ندارد ببر، مطالبی که او بتواند پاسخ دهد بسیار نیست. ما به این اطلاعات خود تکیه کرده‌ایم.

یک مسأله ریاضی را به یک استاد بازنشسته ریاضی می‌دهی تا حل کند، اگر آن را حل کند به چه کاری می‌خورد؟ او این مسائل را حل کرده، دیپلم گرفته، رشته ریاضی را در دانش‌گاه دنبال کرده، مدرک گرفته، به تدریس پرداخته و اکنون بازنشسته شده است. اگر حل نکند می‌گوییم او چه استادی است که توان حل یک مسأله ساده را ندارد، او سال‌ها برای پول تدریس کرده و اکنون چون حل این مسأله فایده‌ای برای او ندارد زیر بار آن نمی‌رود. کار دنیا چنین بیهوده است.

نکته انحرافی

تمام دنیا نکته انحرافی است و انسانی که در مرتبه ذهن قرار دارد می‌خواهد این نکات بی‌شمار را با حيله‌گری حل کند، انسانی که در دنیای قلب زندگی می‌کند، نیازی به سیاست‌ورزی ندارد، و از وضع موجود تا حد امکان لذت می‌برد. اگر مقدار زیادی از کارهای ما با سیاست انجام می‌شود، نشان از این دارد که اسیر ذهن هستیم. کسی که اسیر ذهن است می‌خواهد مشکلاتی را از پیش پا بردارد، در حالی که خود، مشکل و مشکل‌آفرین است. انسان‌ها دروغ می‌گویند تا جهان به‌تری را بسازند. دروغ‌هایی که آنان را از الزامات دیکته شده نجات دهد و آنان را شبیه آدمک‌ها نشان دهد! تمام کسانی که خون‌ریزی می‌کنند برای توجیه کار خود مطالب مفصلی می‌توانند ارائه دهند. اگر دادگاه یک مجرم ادامه یابد، او می‌تواند به اندازه سخنران حرفه‌ای مطلب داشته باشد. مقدار زیادی از سخنان سیاست‌بازان چیزی جز توجیه جرائمی که انجام داده‌اند نیست. همه قصدشان خیر است؛ ولی چیزی جز شر دیده نمی‌شود!

هنگامی که مطلبی آزارمان می‌دهد آیا آن را به رو بیاوریم، خشمگین شویم، یا خیر؟ اگر اسیر ذهن هستیم هیچ تفاوتی ندارد، به رو نیاوردن برابر است با پشیمانی، به رو آوردن برابر است با این که چرا خشم گرفتیم و یا این که چرا کم عصبی شدم!

ذهن هرکاری انجام دهی می‌گوید اگر چنان کرده بودی به‌تر بودی. چند تن از سیاست‌مداران را ببین یک نفر بی‌سروصدا رأی داده، دیگری پرسروصدا، دیگری بی‌سروصدا رأی نداده و دیگری با سروصدای زیاد انتخابات را تحریم کرده است، هر چهار تن ممکن است هواداران خود را به دلیل این رفتارشان از دست داده باشند.

به‌ترین خودرو، به‌ترین جاده، جاده خلوت، راننده ماهر و شجاع، ظرفیتی برای سرعت دارد. برای سرعت بیشتر باید از جاده جدا شوی، حرکت در هوا با استهلاک نیروی کم‌تر خواهد بود و برای سرعت بیشتر باید وارد خلأ شوی.

افراد اندکی هستند که برای جدا شدن خود از سطح تلاش می‌کنند و تلاش بسیاری دیگر در همان سطح خلاصه می‌شود. هنگامی که در ذهن باشی خدا را نمی‌بینی شاید ببینی و او را بخشنده و مهربان نبینی؛ اما هنگامی که از ذهن بیرون بیایی همه هستی را بر پایه حکمتی می‌یابی که از تو پشتیبانی می‌کند. اهل نیایش هستی یا نه؟ اهل مناسک دینی هستی یا خیر؟ پاسخ آری یا خیر چندان تفاوتی ندارد مهم این است که اگر اسیر ذهن باشی می‌خواهی دیگران را به دین خود دریاوری. هرکاری که انجام می‌دهی یا نمی‌دهی برای خودت باشد، نه آن که می‌خواهد همه نمازخوان شوند فعالیتی مذهبی انجام می‌دهد و نه آن که نماز نمی‌خواند و می‌خواهد به دیگرانی که می‌خوانند بگوید آدم‌های نادانی هستید می‌تواند روشن‌فکری خود را ثابت کند. برای اثبات خدا وارد مرتبه ذهن نشویم. خدای ذهنی نه تنها حال آدم را خوب نمی‌کند که بد می‌کند. برای شکرگزاری باید خوبی‌ها را مرور کرد و ممکن است ذهن پیش‌دستی کرده باشد، به گونه‌ای که ما هیچ نکته مثبتی در زندگی خود نبینیم. باید از موارد کوچک لذت برد تا بتوان آن‌ها را مرور کرد.

ذهن بازی گر

از کم حافظگی و فراموش کاری بگذریم؛ ولی آنچه به صورت آشکار در شماری از آدم‌های مسن دیده می‌شود و آزارنده است خل بازی‌هایی است که نشان از برهم‌ریختگی ذهن دارد. کسی که زیاد حرف می‌زند زودتر خود را نشان خواهد داد؛ ولی کسی که سکوتش بیشتر است دیرتر؛ ولی هنگامی که سخن گفت درمی‌یابی همان است. اگر بگویم باسوادها ممکن است با بی‌سوادها تفاوتی نداشته باشند، بی‌سوادها خوش‌حال و باسوادها ناراحت می‌شوند؛ بنابراین باید بیفزاییم بی‌سوادها نیز ممکن است تفاوتی با باسوادها نداشته باشند؛ ولی کسی که ذهن دارد با کسی که ندارد تفاوت بسیاری دارد. مسیرها متفاوت است؛ ولی بسیاری از انسان‌ها به همین نقطه خواهند رسید. جایی که هدف ما نیست؛ ولی هست! این مسیر را آدم‌های گوناگون با ملیت‌ها، چهره‌ها، اندام‌ها، مدرک‌ها، زبان‌ها و شغل‌های گوناگون می‌توانند به صورت‌های مختلفی ببینند؛ ولی ذهن بازی گر همه ما را به یک نقطه مشترک می‌رساند. یک روز اطرافیان و محل کار خود را دیوانه می‌بینی و یک روز تمام مملکت را و یک روز می‌بینی تمام جهان این‌گونه است. یک دیوانه‌خانه گسترده با دعوت به هم‌رنگ شدن با جماعت، یک دارالمجانین بزرگ با قابلیت تمدید دیوانگی در نسل‌های آینده با هر نوع نظامی در آموزش، اقتصاد یا سیاست. کسی که در گرما لباس زیاد بپوشد و زیر نور خورشید بدود گرمش می‌شود، این جمله را می‌توان به زبان فارسی به چند صورت نوشت، می‌توان کلمات را پس و پیش کرد و زبان‌های دیگر نیز اندک نیست؛ ولی نتیجه یکی است.

بچه‌ها خیلی زود حوصله‌شان سر می‌رود و تصمیمشان را عوض می‌کنند. اگر به این کار در بزرگسالی ادامه دهیم ناممان را دم دم می‌مزاج می‌گذارند. اما همه این‌گونه‌اند و دم دم می‌مزاج‌ها کسانی هستند که این ناآرامی را آشکار می‌کنند. همانند کسانی که در ذهن خود به گفت‌وگو می‌پردازند و کسانی که زیاد حرف می‌زنند، هر دو گروه آدم‌های پرحرفی هستند.

تقلید از مواردی است که آدمی را به آسانی و بدون تأمل به پیروی از شیطان وامی‌دارد و بدتر از آن، مرجعیت دادن به ذهن است. در این موارد نباید گفت که شیطان ما را در پی خود می‌کشد، ما هستیم که در پی او می‌رویم. به یک نفر می‌گویم تو که هر کاری بلد بودی برای این شیطان انجام دادی، برای یک شیطان از جا بلند شدی و دست بر سینه گذاشتی، برای امام زمان می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌گوید: من به پای ایشان می‌افتم. بگذریم که آیا این کارها مجوز شرعی دارد یا خیر؛ اما این کارها نه به درد ایشان می‌خورد و نه به درد خود تو، آنچه از تو خواسته‌اند عمل به دین است.



چند گل سرخ در میان علف‌های هرز گیر افتاده‌اند، سرانجام آن‌ها می‌تواند قتل عام، خشکیدگی و یا جابه‌جایی باشد؛ اما در میان انسان‌ها یک سرانجام دیگر نیز وجود دارد: مسخ. دزدی هست که یک چیز را می‌برد، دزدی هست که هرچه را در جیب است می‌برد. دزد دیگر هرچیزی را که با ارزش است می‌برد، دزد دیگر می‌تواند همه چیزها را با خود ببرد. اصطلاح لخت کردن در این‌جا به کار می‌رود. کاروان انسانیت ممکن است لخت شود و دار و ندارش را از دست بدهد و بدتر از آن ممکن است راهش را تغییر دهد. خوشا به حال قافله‌ای که چیزی ندارد؛ ولی مسیر را گم نکرده است. چه تفاوتی دارد کاروانی که ثروت زیاد دارد با کاروانی که مال اندک دارد؛ ولی راه گم کرده است. مسافرانی که به خیال خود با کاروانی با عنوان حج به سمت کعبه می‌روند؛ ولی هیچ‌گاه قرار نیست حاجی شوند.

در میدان تیر دو نوع رقابت وجود دارد یکی این که زودتر بزنیم و برویم و یکی این که به هدف بزنیم. رقابت آدمی اگر در زود رسیدن و تند رفتن باشد، درست رفتن و در مسیر درست رفتن را فراموش می‌کند. در جاهایی باید از این که آخر از همه می‌رسیم خوش‌حال باشیم. تأمل نیاز به کندی دارد. کسانی که اهل تأمل نیستند نباید به حدس و گمان پردازند.

قرآن زنده

انسان دوست‌دار جلب کردن توجه دیگران است، شایع‌ترین آن‌ها مناسک دینی است، اگر نشد خدمت به خلق، اصل کارهایی خوب است، دادن فرزند در راه دفاع، آزاد کردن زندانی، کمک به فقیر؛ ولی هنگامی که سال‌ها برای جلب توجه از آن‌ها استفاده شود... ؟

نباید زمینه فقر را فراهم آورد، ما به وجود می‌آوریم. سپس باید وارد مبارزه با فقر شویم و می‌دانیم که فقیر بی‌گناه است؛ ولی او دزدی می‌کند و ما با دزد برخورد می‌کنیم. او به زندان می‌افتد و پولی ندارد تا خود را نجات دهد. یک بانی پیدا می‌کنیم تا او را نجات دهد. بانی از این راه شهرت‌طلبی می‌کند... مشکلی بر مشکل افزوده می‌شود. این ثروت‌مند نیکوکار اگر ثروتش را از فقیر به دست نیاورده است دست کم می‌تواند فقیر را نجات دهد و نه زندانی را. آیا نباید احکام برخورد با دزد فقیر با دزد ثروت‌مند تفاوت داشته باشد؟ کسی نیم سکه دارد و آن را می‌بخشد؛ ولی کسی که هزار سکه داد می‌تواند یک سکه امروز ببخشد و یکی پس فردا، دو سکه هفته دیگر، یک سکه را نیز صرف رسانه‌ای کردن کار خود کند.

یک نفر به سفر زیارتی رفته است، به او سپرده‌ام که دم ضریح زنگ بزن. او تماس می‌گیرد در اوج کار من. گوشی را برمی‌دارم و اشک و آه و ناله، همه درمی‌یابند من آدمی شوریده و دل‌سوخته هستم. چه قدر کار ساده‌ای است هیچ هزینه‌ای ندارد؛ ولی اگر قرار باشد من آدم خوبی شوم، بسیار پرهزینه است. استفاده از قرآن، نشان دادن آن در عکس‌ها، گذاشتن آن در قفسه، روی میز و بر سفره هفت سین، بوسیدن آن و روزی هزار بار قسم خوردن به آن است. توهم درد بدی است و توهم معنویت از همه بدتر است. هنگامی که می‌گوییم امام معصوم قرآن زنده بود برای بعضی سنگین است. کسی که قرآن را به صورت عملی به کار گرفته و آن را برای کاربرد می‌خواسته است.

اساسی زندگی

آدم‌ها از یک‌دیگر می‌پرسند ازدواج کردی یا نه، چه کار می‌کنی، چه قدر پول جمع کرده‌ای؟ این‌ها اهمیت دارد؛ ولی تمام زندگی انسان این‌ها نیست. حقیقت‌جویان هنگامی که به هم‌دیگر می‌رسند می‌پرسند چشمه‌ات جوشان هست؟ گنج درون را پیدا کردی؟ پرسش‌های هرکسی نشان می‌دهد مسائل اساسی زندگی او چیست.

اگر کسی اموالی داشته باشد به این فکر می‌افتد که پس از او چه خواهد شد؟ یکی از دلایل ازدواج و فرزندآوری، انتقال اموال به آنان است؛ معلمان معنوی نیز همین‌گونه‌اند مقایسه کن با کسانی که برای حقوق و بازنشستگی، به عنوان شغل و برای داشتن اطرافیان و شهرت و از روی کتاب‌های درسی تدریس می‌کنند.

یک راه برای رفتن این است که بدانیم کجا می‌خواهیم برویم و همان جا برویم حال بلد راه، ما را از راهی که می‌داند و با وسیله‌ای که صلاح می‌داند می‌برد. اما انسان امروز تا پیش از راه افتادن می‌داند کجا می‌خواهد برود و سپس خود را در اختیار کسانی می‌گذارد که برای درآمد او را به جایی که خود می‌خواهند می‌برند.

هنگامی که از قدیم و نبود دست‌مزد در بسیاری از موارد از جمله در زمینه‌های هنری، عرفانی، دینی و به ویژه تدریس بگویم خواهی گفت زندگی به آن شیوه ممکن نیست. درست است، دست‌مزد می‌تواند ظاهر زندگی ما را حفظ کند؛ ولی زمینه انحراف را نیز فراهم می‌آورد. شاگرد پول‌دار و خنگی که توان پرداخت شهریه را دارد؛ ولی توان درک را ندارد.

اگر چهره و اندام من را ببینی متوجه می‌شوی به شغل‌هایی مانند پیمان‌کاری نمی‌خورد. اما شاید اگر وارد این کار شوم و حسابی و با صدای بلند به کارگراها امر و نهی کنم تعجب کنی، به من نمی‌خورد؛ ولی در این کار موفق شدم. افرادی هستند که به آن‌ها می‌خورد، کمی می‌خورد یا اصلاً نمی‌خورد و پیمان‌کار

می‌شوند؛ ولی به جز خوردن و به جز کار کشیدن از کارگراها مطلب دیگری هست و آن مسأله مدیریت کارگراها در جهت اجرای نقشه است. پیمان-کارهای زیادی نمی‌توانند نقشه را بخوانند و نقشه را درست اجرا نمی‌کنند. یک اتاق اضافه درست می‌شود، اول قبول نمی‌کنند و بعد می‌گویند اتاق اضافه شد چه اشکالی دارد؟ یک جا یک چیزی کم می‌شود می‌گویند به جای دیگر اضافه شد من که زمین را نذر دیدم. مهم این است که انسان بداند چه می‌کند، بسیاری نقشه ندارند و بسیاری نمی‌توانند از آن استفاده کنند. درآمدی می‌خواهند که چند نفر را نان بدهند، سالی می‌خواهند که صد نفر در آن جا بشود؛ اما آگاهی و آگاهی دادن نیاز به مایه‌ای از نوع دیگر دارد و چنین امکاناتی نمی‌خواهد.

قه‌ر رنگ

کنار گذاشتن رنگ‌ها دشوار است، به یک نفر بگو لباس سفید بپوش نمی‌تواند. آخرش ته‌رنگی دارد، لباس سفید دوست نداری بیا این دیوار، این در را سفید کن نمی‌تواند، فروشنده و نقاش نیز کمک می‌کنند که این اتفاق نیفتد؛ نه خیر سفید سفید که نمی‌شود همه این رنگ را می‌برند. به همین نسبت معمولی بودن دشوار است. شاخص شدن در رانندگی یعنی بسیار کند حرکت کردن و یا با خشونت راندن، زود رسیدن و لاپی کشیدن. ترس از این که اگر معمولی باشی دیده نمی‌شوی در حالی که از هر رنگ دیگری نیز بسیار است. دو رشته وجود دارد آن را انتخاب می‌کنیم که با دریافت مدرک آن یک لقب به ما بدهند و بعد باید ثابت کنیم لایق آن هستیم و اثبات کنیم که این لقب هنوز هم برانزده ماست. هنگامی که از واژه مهندس استفاده می‌شود، خوش-حال می‌شویم؛ چون ما نیز مهندس هستیم از سوپی از این که هر ساله تعداد زیادتری صاحب این عنوان می‌شوند نگرانیم؛ چون شهرت و کار ما در این رقابت آسیب جدی می‌بیند.

انسان هنگامی که خود باشد یگانه است، خودی که شکل و اسم ندارد، هنگامی که تلاش برای نام‌گذاری آغاز شود، شباهت‌ها بسیار می‌شود. نام‌هایی که هر کس گمان می‌کند جذاب و یگانه است و یک روز ثروت‌مندی که به نام فرزند خود می‌نازد می‌بیند کارگر نیز فرزند خود را به همین نام نامیده است.

برای توجیه

یک نفر آهنگ می‌گذارد و کار می‌کند، راننده‌ای که باید حواسش به رانندگی باشد، اصلاً نمی‌داند آهنگ چه موقع تمام شد، چه موقع دوباره سر جای اولش بازگشت، از صبح تا حالا چند بار این آهنگ را گوش داده است. ممکن است با این آهنگ علاقه خود را نشان دهد، از این آهنگ هویت بگیرد یا با آن بخواهد هویت خود را حفظ کند و نشان دهد من زیانم این است، الگویم این خواننده و این شاعر است، اهل موسیقی هستم، خودش و دیگران را سرگرم کند. اما یک نفر که می‌خواهد کار موسیقایی کند، در موسیقی پژوهش کند یا از آن در کار خود استفاده کند یک جور دیگری گوش می‌دهد. نگاه بسیاری به مذهب همان گوش دادن کارگر و راننده به آهنگ است. از مذهب هویت گرفته‌اند. هنگامی که توصیف آدم‌های خوب را می‌گویند یعنی آن‌ها، هنگامی که از بهشتیان می‌گویند یعنی آن‌ها. می‌توان کار خود را انجام داد و در کنار آن هر کاری را به هر شیوه‌ای انجام داد؛ چون یک پشتیبان بزرگ برای توجیه وجود دارد.

آماده‌سازی قرارداد

از این سخنان زیاد است که این رشته را نخوانید و این حرفه را در این کشور دنبال نکنید. درست است، تمام ایرادها را نمی‌توان از کسی دانست که شکایت می‌کند، رشته این شاکی نتوانسته است او را به شهرت و ثروت برساند؛ ولی راه و رسم زندگی هرکسی به خود او مربوط است، او با چه آدم‌هایی در ارتباط است و چه رفتاری دارد. این‌ها پیوندی با مدرک تحصیلی و خواستاری یا ناخواستاری مردم ندارد. یک نفر مدرکی گرفته و به جایی رسیده است، دیگری همین مدرک را دارد و آن جای‌گاه را ندارد، چه بسا نکته مثبتی باشد که با شیاطین تباری نکرده است؛ ولی باز نمی‌توان او را ره‌یافته دانست. آدم‌های ناخوب همه جا پراکنده‌اند و آماده قرارداد با هرکسی در هر جایی و با هر شرایطی هستند.

به چه آدمی علاقه داری؟ انتخاب اول تو چه کسی است؟ چه شکلی، چه اندامی، چه مقامی، در چه لباسی، با چه مدرکی و چه معلوماتی؟ فرض کن همه این‌ها را من دارم، نزد من می‌آیی و می‌پرسی برای جهان چه باید کرد؟ آن‌ها که می‌دانسته‌اند پاسخ داده‌اند: باید بمب اتم انداخت تا صلح به دست بیاید! باید معلومات را کنار گذاشت، باید گفت نمی‌دانم تا کار درست شود، چند نفر که بدانند نمی‌دانند می‌توانند با صلح در کنار یک‌دیگر زندگی کنند. جنگ‌ها همه از معلومات می‌آید. دانستن، خواستن و توانستن مسیری است که ما برای اصلاح می‌پیماییم، کسی که به معلومات سرگرم است مطالب لازم را نمی‌داند، باید بدانیم چه اشکالی وجود دارد و این اشکال به کجا لطمه می‌زند، کسی که نمی‌خواهد، دانایی به کار او نمی‌خورد.

جام زهر

شماری از ما شیعیان بر این هستیم که امام زمان متولد شده و زنده است. افرادی دوست دارند او را ببینند و از سوپی به ما سفارش شده است که او را بشناسیم. چه گونه است که او با ما زندگی می کند و ما او را به جانمی آوریم و نمی شناسیم؟ روش زندگی به گونه ای نیست که افراد خوب حتی آنهایی که ادعای پیرویشان را داریم بشناسیم. دیگری که مذهبی دیگر دارد نیز نمی تواند ریبس مذهب خود را بشناسد. افرادی به عنوان حجاب بر سر راه این دیدار ایستاده اند، سرگرمی ها مانع از این شناخت است. مردم در برابر کارهای تازه موضع می گیرند. واکسیناسیون؟ چرا؟ برای چه؟ بالاخره قدری حساسیت نیز طبیعی و بلکه لازم است؛ اما شست و شوی مغزی این گونه نیست که بگویند بیا، بنشین، آستینت را بالا بزنند، الکل بزنند، و نوبتی برای تزریق بعدی تعیین کنند، آن ها پیش از این که موج بیداری از راه برسد، آرام آرام به مردم زهر داده اند، از همان آغاز کودکی. کودک نمی تواند مقاومت کند، همه او را به این راه می برند؛ خانواده، جامعه، مدرسه. هنگامی که فرزند ما به سن جوانی رسید دیگر می توان نشست و حظش را برد؛ به ویژه اگر زیبا، خوش اندام، مؤدب و تحصیل کرده باشد؛ ولی او جام زهر را جرعه جرعه نوشیده است. حال باید در انتظار عروس و داماد بنشینیم و نوه ای که او را به همین شیوه نابود کنیم. جوان ما خانه و خودرو و وسایل منزل و همسر و فرزند و همه چیز از جمله قدرت زهر خوراندن را به فرزند خود دارد، همه چیز دارد به جز میل به حقیقت، او می تواند به حقیقت گوش ندهد و بلکه حقیقت طلب را بزند و یا حتی بکشد. اشتباهی او به مبارزه با حقیقت بیش از پذیرش است. تقسیم بندی های گوناگونی می توان داشت که مشهورترین آن ها در زمینه دین و ثروت و سیاست است. بالاشهری ها، مرکز شهری ها و پایین شهری ها، کلان شهری ها، شهرستانی ها و روستایی ها، فقیرها، طبقه متوسط و ثروت مندان، افراتی ها، مذهبی های ملایم، غیر مذهبی ها و ضد مذهبی ها، این خطی ها و آن خطی ها.

دو نفر مثل هم از یک طبقه با هم دیگر دوست می‌شوند یا ازدواج می‌کنند. این تقسیم‌بندی‌ها کلی و روی کاغذ است، هرکسی ممکن است تغییر کند و به هر حال همه این‌ها مسموم شده‌اند. با قرص، کپسول، آمپول، خوراکی، تزریقی، مالشی. مسموم مذهبی و مسموم روشن فکر نیز اشتراک بزرگی در بدی دارند؛ نه جنگیدن آن‌ها با یک‌دیگر ارزشی دارد و نه دوستیشان. باید حالت تهوع را جدی گرفت و به جای آموخت هشدن با شرایط، یک استفراغ حسابی کرد تا این سموم دفع شود. ملاک‌های هرکسی برای دوستی متفاوت است؛ زیبایی، مثل خود بودن، پول‌دارتر و شوخ و شنگ بودن؛ ولی کسی به فکر نیست یک آدم غیر مسموم پیدا کند و از او استفاده کند. روابطی ممکن است ادامه‌دار باشد؛ ولی رابطه مسموم غیر ممکن است به بیداری بینجامد. کجا کار کنم؟ جایی که مسمومیتم بیشتر نشود یا دوباره بازنگردد. کتابی بود به نام *راه‌نمای نجات از مرگ مصنوعی*، گفته بود موادی را مانند شکر و قند مصرف نکنید تا سالم باشید و مصرف مواد صنعتی باعث مرگ مصنوعی می‌شود، باید کتابی به نام *راه‌نمای نجات از زندگی مصنوعی* نوشت. زندگی سمی آدم‌های مسموم را باید زندگی مصنوعی نامید.

موج می‌زند

پرسشی است متداول که این عمل من مورد تأیید خداوند هست یا خیر؟ اگر لباس تو، تدریس تو، شغل تو، تو را به خدا نزدیک تر می‌کند، خوب است و اگر در پس کلام تو، در عمق سخن تو و در لحن تو غرور موج می‌زند، باید همه چیز را کنار بگذاری.

بزرگ‌ترها از بچه‌ها تعریف می‌کنند. کارهایی را که به نظرشان مناسب بوده است بزرگ‌تر جلوه می‌دهند. بچه‌ها یاد می‌گیرند چه کارهایی مورد پسند بزرگ‌ترهاست. اما هر روز که خبری از تعریف نیست. آن وقت فکر می‌کنند فراموش شده‌اند یا کار نادرستی انجام داده‌اند. آدم بزرگ‌ها این عادت را پیدا کرده‌اند که تعریف بشنوند و هنگامی که مورد تأیید قرار نگیرند فکر می‌کنند نادرست عمل کرده‌اند. جایزه‌ها می‌تواند به ما بقبولاند که ما آدم‌های موفقی هستیم و توانسته‌ایم رضایت خدا را به دست آوریم.

تأییدطلبی در خواب نیز دست‌بردار نیست. بسیاری از خواب‌ها نیاز ما به تأیید است. کسی در بیداری از ما تعریف نمی‌کند، آن‌گاه ناخودآگاه ما دست به کار می‌شود و تأیید را تدارک می‌بیند.

عاملی که ما را به تقلید وامی‌دارد دریافت تأیید از دیگران است، استناد ما به گروه بزرگی خواهد بود که چنان کرده‌اند. دوری از تقلید به خودی خود طغیان است. این مبارزه هنگامی که در تمام شئون زندگی ما باشد؛ یعنی تقلید را کنار گذاشته‌ایم و به راه خود می‌رویم. البته این مبارزه‌ای سخت و نفس‌گیر است. اگر تمام زندگی ما به مبارزه بگذرد نیز اشکال دارد، اگر می‌خواهیم راه خود را برویم باید بکوشیم تمام وقت ما به جنگ نگذرد. مبارزه‌ای بزرگ‌تر برای دوری از جنگ.

مردم‌سواری

یک زمانی ارباب سوار بر دوش مردم می‌شد و بر تخت روان می‌نشست، اکنون مردم‌سواری تغییر یافته است، برده‌داری به صورتی دیگر بود و اکنون به صورتی دیگر، بت‌پرستی به صورتی و اکنون به شکلی دیگر و ما باید متوجه این تغییرات باشیم.

درست شدن همه کارهای ما در هنگام ورود ما: آماده‌خوری، ایجاد وظیفه برای دیگران به صرف خودبترانگاری، این برتری دلیل نوکری کردن دیگران برای ماست.

تمام شدن کارهای بزرگ به نام ما: نظر بت‌ها و نه مدیران. درست شدن همه کارهای دنیا به صورت یک جا و بدون زحمت: ناآگاهی بر اثر غوطه خوردن در تخیلات و انتظار بی‌جا. اگر یک نفر بخواهد پا پیش بگذارد و کاری انجام دهد می‌گویند چه قدر برایش دارد؟ اگر وضعش خوب است می‌گویند از این راه است، اگر بد است نصیحتش می‌کنند که این کارها را رها کند و یا از این راه برای خود درآمدی دست و پا کند.

فهرست مطالب

۲	پیش‌گفتار
۶	مقدمه
۸	فرزانگان فروزان
۹	نفیس
۱۲	اتاقک
۱۳	پفکی
۱۵	هنر، مراقبه
۱۹	محتوای تصویر
۲۰	خوش‌بختی
۲۳	گولاخ
۲۴	سرمشق‌های سنگی
۲۶	قدرت شک
۲۸	جنگ، قضاوت، و سیاست
۲۹	مجادله
۳۰	کودکستان
۳۱	کاخ
۳۲	نشانی
۳۴	بازی‌چه شهرت
۳۵	اعصاب آدمی
۳۷	دیدن
۳۸	به احتمال زیاد
۳۹	فراموشی فراموشی
۴۰	خواب معلم

۴۱.....	از حاشیه به اصل.....
۴۳.....	توانایی کافی.....
۴۴.....	انداختن ذهن.....
۴۵.....	تعریف‌ها.....
۴۶.....	مدرسهٔ بهتر.....
۴۸.....	در ریل.....
۵۱.....	نه به ربات.....
۵۳.....	سلام دارند.....
۵۴.....	تصوف و حملهٔ مغول.....
۵۵.....	آزمون از نو.....
۵۶.....	نکتهٔ انحرافی.....
۵۸.....	ذهن بازی‌گر.....
۶۰.....	مسخ.....
۶۱.....	قرآن زنده.....
۶۲.....	اساس زندگی.....
۶۴.....	ته رنگ.....
۶۵.....	برای توجیه.....
۶۶.....	آمادهٔ قرارداد.....
۶۷.....	جام زهر.....
۶۹.....	موج می‌زند.....
۷۰.....	مردم‌سواری.....
۷۱.....	فهرست مطالب.....